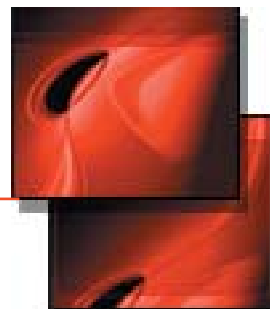


چپ ۵۷، پیش و پس از انقلاب!

لیلا دانش



مقدمه

مرور تاریخی گرچه نگاهی است به دورانی که گذشته، اما همیشه ماتریالی است برای تازه کردن رویکردها، دیدگاه‌ها و پراتیکی که مبنای شکل دادن آینده‌اند. در طی سی ساله بعد از انقلاب، مباحث زیادی در تحلیل و بررسی موقعیت چپ در ایران، از زوایا و در شکل‌های مختلف منتشر شده است. مقاله‌ی حاضر قصد دارد از لابلای وقایع نگاری‌ها، تحلیل‌ها و جدل‌ها، وحدت‌ها و انشعاب‌ها، بر نکات کلیدی‌ای که سیمای عمومی چپ این دوره را تعریف می‌کنند، انگشت بگذارد. اما توضیح دو نکته پیش از آغاز بحث ضروری است: اولاً، چپی که در دوره‌ی انقلاب عرض اندام و رشد کرد، محصول یک دوره‌ی طولانی‌تر و بازتاب تحولات پایه‌ای‌تری در ایران در دوره‌ی اصلاحات ارضی و پس از آن بود. از این رو، برای بررسی مختصات این چپ باید به ناچار در درجه‌ی اول نگاهی به این تاریخ انداخت؛ ثانیاً، «چپ» معنای دقیقی نیست و تنها از سر مصطلح شدن است که مورد استفاده قرار می‌گیرد. منظور در این نوشته، سوسیالیسم ایران به معنای وسیع کلمه است، مستقل از تعلقات سازمانی و خطی و عرصه‌های فعالیت.

۱- ارزیابی‌های موجود

اگر نگاهی از درون و نگاهی از برون، خود یک معیار دسته بندی ادبیات منتشر شده در بررسی جنبش چپ در دوره‌ی انقلاب و پس از آن باشد، آن وقت می‌توان گفت:

۱- بخشی از این ادبیات در چهارچوب ارایه‌ی تحولات سازمانی و حزبی، برخی وقایع نگاری و خاطره نویسی فعالان این حرکت‌هاست.

۲- دسته‌ی دیگر اسنادی است، که در

سال‌های اخیر از جانب مرکز اسناد انقلاب اسلامی و هم‌چنین موسسه‌ی مطالعات و پژوهش‌های سیاسی منتشر شده‌اند.

۳- و بالاخره دسته‌ی سوم، برخی کارهای تحقیقی است که در بررسی دوره‌های طولانی‌تری و در قالب کارهای عموماً آکادمیک ارایه شده‌اند.

شناخت و مطالعه‌ی دسته‌ی اول، حتا اگر راوی خود از فعالان این جنبش بوده باشد، برای یافتن یک تصویر جامع‌تر از شکل‌گیری تحولات خصوصاً در وجه سازمانی و تشکل‌یابی این حرکت‌ها و تاثیراتی که در این ظرفیت بر روند شکل‌گیری وقایع داشته‌اند، قطعاً ضروری است. اما پرداختن به این موضوع، بدون اشاره‌ای به جایگاه دو دسته آخر نادرست به نظر می‌رسد.

۱-۱- تاریخ نگاری «موسسه‌ی مطالعات و پژوهش‌های سیاسی» و «مرکز اسناد اسلامی»

این دو مرکز در سال‌های اخیر مجموعه‌هایی از اسناد سنت‌های مختلف سیاسی را منتشر کرده‌اند. (۱) بخش نه چندان کمی از این اسناد از آرشیو سازمان اطلاعات رژیم شاه (ساواک) و باقی هم از اسناد زندان‌ها و مراجع قضایی حکومت اسلامی است و بخش اندکی هم از اسناد منتشر شده‌ی خود این جریان‌هاست. این تاریخ نگاری بر اساس اسناد دو دولت سرکوب‌گر است، که هر دو خصوصاً در برخورد به فعالین جنبش چپ از هر جناح و دسته‌اش، قساوتی تاریخی را به نمایش گذاشته‌اند. وقتی در فردای فرو ریختن حکومت شاه، خواست باز کردن آرشیوهای ساواک مطرح شد، همین حاکمان امروز این «گنجینه» را از گزند هر آسیبی محفوظ نگه داشته و بعد خود در تکمیل و توسعه‌اش،

دست آموزش دیدگان موساد در زمان شاه را از پشت بستند.

کار سیستماتیک دو مرکز نام‌برده برای جمع‌آوری اسناد مربوط است به دو دهه‌ی اخیر و در راستای تلاش نظام جمهوری اسلامی برای شکل و شمایل یک دولت مدرن و متعارف را یافتن. و این تقریباً مشابه همان پروسه‌ای است، که همه‌ی دولت‌ها مستقل از میزان ثبات و یا عدم ثبات سیاسی‌شان و هم‌چنین مستقل از ظرفیت‌شان در تحمل دست‌رسی مخالفان حکومت به این اسناد، به آن مبادرت می‌کنند. در قضاوت این نوع تاریخ نگاری، نکته‌ی مهم بر سر مستند بودن این اسناد، اعتراض به صحت و سقم این گوشه و آن گوشه‌اش و یا حتا عدم مشروعیت اخلاقی و سیاسی ناشرین‌اش - که عمدتاً از وابستگان نهادهای اطلاعاتی هستند و یا زیر نظر آن‌ها کار می‌کنند - نیست. نکته‌ی مهم‌تر در قضاوت این حرکت، معنای سیاسی آن است. واقعیت این است که انتشار اسناد مربوط به نیروهای چپ و اپوزیسیون سرنگونی طلب، عمدتاً مربوط است به دوره‌ی عروج جنبش اصلاحات و نواندیش شدن بخشی از حکومت که پیش‌تر اگر نه مستقیماً جزو نهادهای سرکوب‌گر، که جزو سیاست‌گذاران آن سیستم بوده‌اند. انتشار این اسناد در این دوره، در حقیقت تلاشی است برای مستند کردن پایان موجودیت اپوزیسیونی که از نظر سیاسی و یا ایدئولوژیک با حکومت اسلامی خوانایی نداشته است. و این که چنین دولتی حتا مزار کشته شدگان این فعالیت‌ها را هم نمی‌تواند تحمل کند، ذره‌ای از اعتبار و مشروعیت تاریخی نویسی‌شان البته کم نمی‌کند!

۱-۲- کارهای آکادمیک

بررسی جنبش چپ قبل و بعد از انقلاب،



موضوع کارهای آکادمیک هم بوده است. صحت وقایع‌نگاری در این نوع کارها از آن جا که در هر صورت رعایت درجه‌ای از موازن و مقررات جزو مفروضات است، کم‌تر مورد ایراد می‌تواند باشد. در این نوع بررسی‌ها اما نکته‌ی حیاتی، تبیین‌ها و علل تحلیلی است که می‌تواند مورد منازعه قرار بگیرد. (۲) و از آن جا که پیش‌رفت‌های تکنولوژیک و ارتباطاتی در جهان، امکان دسترسی به این نوع کارها را بسیار بیش‌تر و در نتیجه زمینه‌های تاثیرگذاری‌شان را نیز بیش‌تر می‌کند، لزوم حساسیت نسبت به آن‌ها هم در مقایسه با زمانی که این نوشته‌ها تنها در چهارچوب کارهای تحقیقی دانش‌گاهی و کتب تدریس در دانش‌گاه مورد استفاده قرار می‌گرفت بیش‌تر و بیش‌تر می‌شود. در سال‌های بعد از انقلاب و خصوصا پس از عروج جنبش اصلاح طلبی دینی، مباحثی در این زمینه طرح شده که تا جایی که به چهارچوب بحث حاضر مربوط می‌شود، دو نکته در آن‌ها برجسته است:

۱- سؤال محوری اکثر این کارها این است، که چرا نیروهای چپ نتوانستند قدرت را بگیرند یا به عبارت دیگر همان بحث آشنای کسب قدرت سیاسی. در این جا نقطه‌ی عزیمت این است، که اگر شرط پیروزی یک سنت سیاسی دست‌یابی به قدرت سیاسی است، پس باید خلاف آن، یعنی ناکام ماندن از کسب قدرت سیاسی، به معنای شکست این نیروها باشد. در این زمینه، رویکرد تحقیقات و کارهای آکادمیک به نحو قابل‌انتظاری هم تحت تاثیر مقولات نظری و هویتی رایج در چپ است و هم به طریق اولی تابعی است از درک‌های عمومی‌تر رایج در رابطه با سیاست تخصصی و جایگاه آن در ایجاد تغییر و تحولات در جامعه.

۲- دقیقا در ارتباط با همان نکته‌ی بالاست، که بسیاری از این تحقیقات دل‌مشغول این می‌شوند که به ریشه‌ی پایه‌های مردمی مذهب و علت آن در پیروزی انقلاب بپردازند و عدم توجه به این «واقعیت» را ایراد نیروهای چپ بدانند، که متوجه «شرایط عینی» جامعه نبوده‌اند. و در نتیجه عجیب نیست که چنین نگرش‌ها و تحلیل‌هایی، حمایت‌های امپریالیستی و مشخصا توافقات کنفرانس گوادلوپ را از پروسه‌ی آلترناتیوسازی جمهوری اسلامی و پر و بال دادن به این آلترناتیو در تقابل با نیروهای چپ و بر بستر معادلات دوره‌ی جنگ سرد نمی‌بینند. (۳) ایراد

این نوع نگرش، کاستی‌هایش در بازگویی تاریخ نیست، بلکه این است که جمهوری اسلامی را نتیجه‌ی غیر قابل‌اجتناب انقلاب می‌داند. جمهوری اسلامی نه نتیجه‌ی انقلاب، بلکه نتیجه‌ی شکست انقلاب بود. امروز در میان بخش‌هایی از لیبرال‌ها در بازبینی وقایع انقلاب ۵۷، به اتکای همین نوع تحلیل‌ها، چپ غیر واقع بین قلمداد می‌شود و «انقلاب» علی‌العموم مورد نکوهش قرار می‌گیرد. این دسته از کارهای آکادمیک - حتا اگر قصد دخالت در سیاست را نداشته باشند- در تعمیق این رویکرد قطعا موثر افتاده‌اند.

بازگویی تاریخ در انحصار هیچ سنت سیاسی‌ای در جامعه نیست. در مقابل تاریخ نگاری دو دسته‌ی اخیر، تنها راه‌ارایه‌ی تاریخ مستند، وقایع جنبش چپ و ارایه‌ی ارزیابی از عمل‌کرد آن در دوره‌های متفاوت از درون آن است. در هر صورت این جا قصد بررسی این کارهای تحقیقی و یا اسناد منتشره‌ی نهادهای سیاسی و مطالعاتی وابسته به دولت اسلامی نیست، بلکه هم‌چنان که گفته شد تلاشی است برای پرداختن به جنبه‌هایی از هویت سیاسی و طبقاتی این جنبش در پرتو بازگویی جدال‌هایش. ابتدا مختصات عمومی و شرایط تاریخی عروج چپ در دوره‌ی قبل از انقلاب و عمل‌کرد آن تا سال ۶۰ بررسی می‌شود و سپس ادامه و تعمیق این روند در دوره‌ی سرکوب و استقرار حکومت اسلامی پی‌گرفته خواهد شد.

۲- زمینه‌های تاریخی

تکوین مناسبات سرمایه در ایران از حدود یک قرن پیش و پیدایش طبقه‌ی کارگر، زمینه‌های شکل‌گیری احزاب و سازمان‌هایی در سنت سوسیالیستی شد. در آغاز شکل‌گیری و پیدایش نظام سرمایه در ایران، حزب کمونیست ایران - سلطان زاده - تقریبا مقارن با جنگ اول جهانی (۱۹۲۰ میلادی) و پس از آن که جنبش مشروطه یعنی جنبش سر و سامان‌یابی صفوف طبقه‌ی بورژوازی ایران به عنوان مساله‌ی محوری در سیاست آن روز از رونق افتاد، ساخته شد. علی‌رغم عدم موفقیت جنبش مشروطه در سر و سامان دادن به آرمان‌ها و توقعات بورژوازی نوپای ایران در تقابل با نظم پیشامدرن، پروسه‌ی تبدیل شدن جامعه‌ی ایران به جامعه‌ای کاپیتالیستی، رشد شهرنشینی و شکل‌گیری طبقه‌ی کارگر

آغاز شده بود، بدون این که این تغییرات در بطن جامعه متناظر باشد با شکل‌گیری نهادهای به رسمیت شناخته شده‌ی یک جامعه‌ی کلاسیک بورژوازی در عرصه‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی. در دوره‌ی بعد، یعنی در مقطع جنگ جهانی دوم، که ایران به گذرگاهی در موقعیت جنگی تبدیل شده بود، حزب توده شکل گرفت که به نحو چشم‌گیری بازتاب شرایط حاصل از این جنگ و جبهه‌ی ضد فاشیستی بود. (۴) دو حزب نام‌برده در طول این دوران و بر متن یک شرایط متحول جهانی با هر تعبیر و تفسیری که از کارکرد آن‌ها داشته باشیم، سوسیالیسم ایران را نمایندگی کردند.

طبقه‌ی کارگر جهانی با انقلاب اکتبر توانسته بود جلوه‌ای از قدرت کارگری و امکان استقرار جهانی دیگر را ببیند، اما مسیر انقلاب اکتبر پیش از تثبیت تمام و کمال پیش‌روی‌های طبقه‌ی کارگر عوض شد. تبدیل شدن سوسیالیسم به پرچم رشد شتابان صنعتی در روسیه‌ی شوروی به نوبه‌ی خود بر تمام شاخه‌های سوسیالیسم و نهادهای جهانی متبوعه‌ی آن تاثیر گذاشت. تغییرات شگرف و سریع در شوروی، این ظن را قوت بخشید که می‌شود به نام سوسیالیسم و به نام طبقه‌ی کارگر و با برنامه‌ریزی‌های سنجیده‌ی دولتی - که به نام طبقه‌ی کارگر حکومت می‌کند - درجه‌ی بالایی از رشد اقتصادی را تامین کرد. شکست انقلاب اکتبر و تبدیل شدن سوسیالیسم به پرچم توسعه‌ی اقتصادی روسیه، سرآغاز دوره‌ای شد که در آن سوسیالیسم دیگر پرچم اعتراض جنبش‌هایی بود که نقدشان به مناسبات کاپیتالیستی فراتر از نقد به شائبه‌ها و کم و کسری‌های دموکراتیک و یا رشد ناموزون‌اش نبود. این ویژگی که تا همین امروز ادامه یافته، تقریبا در همه‌ی شاخه‌های سوسیالیسم موجود بوده و در این میان، سوسیالیسم ایرانی هیچ استثنایی نبوده است. البته علت ختم فعالیت این دو حزب ایرانی را نمی‌توان صرفا در رابطه‌ی مستقیم با تحولات بعد از انقلاب اکتبر دید. حزب کمونیست ایران، روابط حسنه‌ای با کمونیست‌های روسی در دوران شکوفایی انقلاب اکتبر داشت و در مبارزات طبقه‌ی کارگر ایران و رشد قابل توجه آن در همان سال‌های اولیه‌ی قرن حاضر (قرن ششمی) نیز نقش مهمی ایفا کرد و سرانجام قربانی سیاست‌های ضد کمونیستی دولت رضا شاه شده و ممنوع اعلام گشت. سرنوشت حزب



یافته، ولی در تلاش برای تحقق رفرم‌های اجتماعی، سیاسی و حقوقی، مستمرا سرکوب شده بود.

دوره‌ی اصلاحات ارضی مقارن است با آغاز دوره‌ی استقرار مدرنیزاسیون و صنعتی شدن در کشورهای جهان سوم؛ اروپا از برکت طرح «مارشال»، دوره‌ی رونق طلایی بعد از جنگ دوم را می‌گذراند که در آن رفرمیسم و سوسیال دموکراسی در رقابت با سیستم سرمایه‌داری دولتی شوروی، قهرمانان صحنه‌ی بعد از جنگ دوم هستند؛ بلوک بندی جدید بعد از جنگ دوم جهانی، مهر خود را بر مناسبات سیاسی جهان زده است؛ انقلاب کوبا پیروز شده؛ رژی دبره با تئوری‌های جنگ شهری در میان نسل جوان محبوبیت یافته است؛ جنگ ویتنام و کشتار مردم بیگناه‌اش مخالفت‌های عمومی را برانگیخته؛ دوران رونق جنبش‌های ضد استعماری، آزادی‌بخش و ضد امپریالیست است در کشورهایی که سال‌های طولانی جولان‌گاه حکومت‌های امپریالیستی بوده‌اند. این جنبش‌ها عموماً در متن رقابت‌های دو بلوک مورد حمایت شوروی هستند و الگوی موفق رشد شتابان صنعتی در شوروی زیر پرچم انقلاب اکبر، الهام بخش آن‌هاست. تغییر مسیر انقلاب اکبر پس از جنگ دوم دیگر یک فاکت است و سوسیالیسم در مقیاس جهانی از پرچم اعتراض جنبش طبقه‌ی کارگر تبدیل شده به پرچم آرمان‌های نیروها و طبقاتی که استقلال و توسعه‌ی صنعتی را می‌جستند و نظریه‌ی وابستگی، راه رشد غیرسرمایه‌داری، و دیگر دیدگاه‌های ناسیونال رفرمیستی از سوسیالیسم بیان نظری‌اش بود. این تغییر سیمای سوسیالیسم جهانی، مهر خود را بر چپ در حال شکل‌گیری ایران در این دوره زد.

تحکیم پایه‌های قدرت حکومت شاه، آرایش سیاسی درون جامعه را تغییر داد: حزب توده بعد از کودتای بیست و هشت مرداد ۳۲ نتوانست خود را مجدداً سازمان دهد و بخش‌هایی از آن به تبعید رفتند. در درون سنت اسلامی، که از زمان مشروطه به نحو قابل رویتی در صحنه‌ی سیاست ایران نقش داشتند، مخالفت‌هایی شکل گرفت. اصلاحات ارضی و قوانین شش‌گانه‌ی انقلاب سفید از زوایای متعددی خوشایند این سنت نبود. نه فقط جنبه‌های فرهنگی صراحتاً «غربی» حکومت شاه و اطرافیانش، بلکه خود مساله‌ی اصلاحات ارضی و اشکالی که به خود گرفت، مورد اعتراض اینان بود. شورش خرداد ۴۲



حامیان امپریالیست‌اش باید وارد پروسه‌ی اصلاحات می‌شد. برنامه‌ی این تحولات نیز روشن بود، هم‌چنان که در نقاط دیگر جهان نیز اجرا شده و با به کار گرفتن یک رشته اصلاحات اقتصادی و اجتماعی، امکان توسعه‌ی صنعتی و استقرار حکومت‌های دست‌نشانده‌ای مثل حکومت شاه را بر متن معادلات آن دوره میان قدرت‌های بزرگ فراهم کرده بود. و این زمینه‌ی اصلی تحولی شد، که به اصلاحات ارضی شاه و یا همان «انقلاب سفید» خاتمه یافت.

اجرای اصلاحات ارضی که عملاً نه با تقسیم اراضی، بلکه بیش‌تر با مکانیزه شدن کشاورزی و صنعتی کردن آن همراه شد، از یک سو نارضایتی مالکان بزرگ را برانگیخت و از سوی دیگر دهقانان فقیر را راهی شهرهایی کرد که ظرفیت و پتانسیل جذب آن‌ها را در حیات اجتماعی خود نداشتند. اصلاحات ارضی علی‌رغم شکل کاملاً کنترل شده و محدود آن، اما توانست سیکل استقرار مناسبات کاپیتالیستی در ایران را با ایجاد یک ارتش نیروی کار متشکل از دهقانان فقیری که راهی شهرها می‌شدند، ببندد. طبقه‌ی کارگر از لحاظ کمی به سرعت رشد کرد و این رشد به نوبه‌ی خود منجر به گسترش شهرنشینی شد. توسعه‌ی صنایع در شاخه‌های محدودی آغاز شد و جذب بخش وسیعی از روستاییان به کارخانه‌ها از یک طرف موجب رشد کمی طبقه‌ی کارگر شد و از طرف دیگر به دلیل سطح پایین سواد و زمینه‌های روستایی بر فعل و انفعالات درون طبقه‌ی کارگر تاثیر گذاشت. از عوارض دیگر اصلاحات ارضی هم‌چنین نارضایتی طبقه‌ی متوسطی بود که از دوره‌ی انقلاب مشروطه از لحاظ اجتماعی گسترش

توده، اما متفاوت بود. حیات این حزب مقارن است با یک دوره‌ی گشایش در فضای سیاسی ایران، که این نیز عمدتاً متأثر است از تحولات جنگ جهانی دوم و نقش ایران به عنوان حلقه‌ای در پیش‌برد سیاست‌های دول بزرگ درگیر در جنگ؛ و هم‌چنین نابسامانی‌های درون حکومت وقت (شاه جوان). حیات موثر حزب توده با این که توانست به یکی از بزرگ‌ترین احزاب سیاسی در تاریخ ایران تبدیل شود، اما با پیروزی کودتای بیست و هشت مرداد، پایان جنبش ملی شدن نفت، و تحکیم موقعیت شاه خاتمه یافت.

کودتای بیست و هشت مرداد ۳۲، آغاز دوره‌ای است که در آن شاه با انقلاب در نیمه راه مانده‌ی مشروطه، طبقه‌ی کارگری رو به گسترش، و جامعه‌ای نیازمند تحولات اقتصادی و اجتماعی، راه استقرار حکومت خود را می‌جوید. چنین تحولی در اغلب جوامع توسعه نیافته یا پیشامدرن، عمدتاً با حمایت‌های امپریالیستی وقوع یافته بود. نمونه‌ی کودتای بیست و هشت مرداد در کشورهای دیگری که دوره‌ی استقرار مناسبات کاپیتالیستی را می‌گذراندند نیز پیش‌تر اتفاق افتاده بود و شاه در نوع باز پس گرفتن قدرت و تاج و تخت خود ابداً تنها نبود. سال‌های پس از کودتای ۳۲، سال‌های استقرار حکومتی شد که بنا بود آشوب و نابسامانی‌های دوره‌ی بعد از جنگ دوم جهانی را بر متن یک آرایش جدید بین‌المللی خاتمه داده و بنیادهای یک حکومت ماندگار را بگذارد. و چنین روندی تنها با سرکوب و کشتار و زندان و گسترش نهادهای امنیتی ممکن نمی‌شد. جامعه نیازمند تحول بود و شاه برای تداوم حکومت خود و گردن گذاشتن به شرایط

که شدیداً سرکوب شد، واکنش این سنت سیاسی بود که در نتیجه‌ی اصلاحات و استقرار کامل مدرنیسم، نه فقط منافع دینی که منافع اقتصادی و اجتماعی خود را در خطر می‌دید. بورژوازی لیبرال ایران - عمدتاً متشکل در جبهه‌ی ملی - هم با کودتای بیست و هشت مرداد و از دست دادن پاره‌ای مطالبات هویتی‌اش دیگر نتوانست در عرصه‌ی سیاست به شکلی مستقل ظاهر شود و پرچم آرمان‌های ناسیونالیستی و رفرمیستی‌اش با محتوای ضد امپریالیسم و تغییرات اجتماعی و سیاسی که اکنون خواست طبقه‌ی متوسط رو به افزایش بود، به دست چپ میلیتانتی افتاد که رادیکالیسم خود را در ضدیت تمام عیار با سرمایه‌ی خارجی، امپریالیسم و بخش وابسته‌ی بورژوازی داخلی تعریف کرده بود.

۳- مفتضات عمومی چپ پیش از انقلاب

به عنوان یک مختصه‌ی عمومی چپ در این دوره باید از غلبه‌ی مبارزه چریکی نام برد. تز مشهور «موتور کوچک» و «موتور بزرگ» (مسعود احمدزاده) راهنمای حرکت مبارزاتی این چپ شد. مبارزه‌ی چریکی به معنای صرفاً مسلحانه‌ی آن، در درون اپوزیسیون دولت شاه، تماماً در حیطه‌ی اختیار سازمان چریک‌های فدایی خلق و سازمان مجاهدین خلق بود. اما مقبولیت این دیدگاه، سوای این که حاملش دست به اسلحه برده باشند یا نه، بسیار فراتر از این دو سازمان اصلی در اپوزیسیون دولت شاه بود. بسیاری گروه‌های کوچک سیاسی در نقاط مختلف ایران در همان دوره شکل گرفته بودند، که با این که عموماً ارتباط مستقیمی با هم نداشتند، ولی همگی در همان بستر فکری و پراتیکی غالب عمل می‌کردند.

یک مولفه‌ی مهم در شکل‌گیری و غلبه‌ی مشی چریکی، به طور قطع، تأثیرات جهانی محبوبیت چنین شکلی از مبارزه بود. طیف گسترده‌ای از نیروهای سیاسی، از کمپ مائوئیسم تا هواداران چه‌گوارا و رژی دبره و انقلاب کوبا، و دیگر مبارزات رهایی‌بخش و ضد استعماری در دوره‌ی بعد از جنگ دوم جهانی، دو ویژگی عمده داشتند. یکی، تبیین نسبتاً مشترک‌شان از مبارزه‌ی خلق در برابر امپریالیسم و استعمار؛ و دیگری، مشی مبارزه‌ی مسلحانه. این شکل از مبارزه خصوصاً در کشورهایی که جنبش دهقانی

نیرومندی داشتند، مثل کوبا و ویتنام و برخی کشورهای آمریکای لاتین، توانسته بود به حرکتی توده‌ای تبدیل شود. اما مستقل از وجود یا عدم وجود چنین ظرفیتی، مبارزه‌ی چریکی رویکرد غالب در مبارزات ضد استعماری و ضد امپریالیستی بود. چپ ایران بعد از اصلاحات ارضی که به جنبش نوین کمونیستی ایران معروف شد، اولاً تماماً در سنت‌های بین‌المللی رایج عمل می‌کرد و ثانیاً در گسست از حزب توده، خود را متعهد به عمل‌کردی رادیکال (غیر مسالمت آمیز) و مستقل کرده بود.

در تدقیق ویژگی بومی این حرکت نوین، به طور قطع باید به جایگاه حزب توده و تأثیراتش بر فضای مبارزاتی در دهه‌ی ۲۰ تا ۴۰ شمسی اشاره کرد. حزب توده در طول چند دهه موضوع تحلیل و ارزیابی‌های متفاوتی بوده است. در این ارزیابی‌ها - لااقل آن‌ها که از زاویه‌ی چپ صورت می‌گیرد - دو محور تا امروز برجسته بوده است: اول، عمل‌کرد این حزب در وقایع دهه‌ی ۳۰ شمسی و مشخصاً تابعیت آن از سیاست‌های شوروی؛ و دوم، رفرمیسم‌اش. نقد فعالین چپ در دوره‌ی بعد از اصلاحات ارضی به حزب توده هم اساساً شامل همین دو محور بود. در مورد اول، محور انتقاد عمدتاً معطوف بود به فرمان‌بری حزب توده از شوروی. این چپ حتا در دوره‌ای که ارزیابی نسبتاً مثبتی از شوروی به عنوان یک کشور سوسیالیست داشت، وارد رابطه‌ای از نوع رابطه حزب توده با آن‌ها نشد و مستقل ماند. چنین استقلالی گاه به علقه‌های ناسیونالیستی و فشار تفکرات جبهه‌ی ملی بر این سنت تعبیر شده است. اما رگه‌ی ناسیونالیستی در این سنت، اساساً ناشی از درکش از مناسبات اجتماعی و طبقاتی حاکم بر جامعه بود که نگاهی تمام‌خلقی و پوپولیستی بود. در مورد مولفه‌ی دوم، یعنی نقد به رفرمیست بودن حزب توده، این چپ نوین که فعالان اولیه‌اش عمدتاً از سازمان جوانان حزب توده و یا از وابستگان دور و نزدیک جبهه‌ی ملی بودند، عمدتاً با شیوه‌های مسالمت‌جویانه و پارلمانتاریستی حزب توده (و هم چنین جبهه‌ی ملی) مرزبندی می‌کرد و نه در رویکردی رادیکال در نقد مناسبات اجتماعی طبقاتی در جامعه، نیروهای محرک انقلاب و هم چنین هدف انقلاب. به این ترتیب، با چنین مرزبندی کم‌عمقی با رفرمیسم و سازش‌کاری، و با توجه به غالب بودن مشی مسلحانه در سطح جهانی که در

برخی کشورها توانسته بود به پیروزی‌هایی دست یابد، این مشی به شکل غالب ابراز وجود سیاسی این چپ تبدیل شد.

پس از اصلاحات ارضی دهه‌ی ۴۰ شمسی، دیدگاهی که معتقد به نیمه فئودال نیمه مستعمره بودن جامعه‌ی ایران بود، علی‌رغم گسترده نبودن، اما برای دوره‌ای طولانی بر درک و تبیین بخش‌هایی از چپ (خصوصاً آن‌ها که تحت تأثیر مائوئیسم بودند) سنگینی می‌کرد. (۵) بر مبنای این نگرش، بورژوازی ملی ایران در حالی که دیگر استقرار کاپیتالیسم در جامعه قطعیت یافته بود، تبدیل می‌شد به نیرویی مترقی که می‌توانست رسالت‌های دموکراتیکی در رابطه با انقلاب داشته باشد. هم‌پای این گرایش و با بارزتر شدن تأثیرات اصلاحات ارضی، این رویکرد در میان بخشی از چپ به این شکل تصحیح شد که مناسبات حاکم بر ایران، سرمایه‌داری وابسته است. این تبیین که مبتنی بود بر تفکیک قابل شدن میان بخش وابسته و مستقل سرمایه‌داری، بارزترین وجه مشخصه‌ی تحلیلی چپ در این دوره بود تا انقلاب سال ۵۷ که با آشکار شدن صف آرایی واقعی در درون جامعه، پایه‌های مادی خود را از دست داد. در نگاه این چپ، فرض بر این بود که موتور کوچک با قهرمانی‌ها و از خود گذشتگی‌ها جرقه‌ای بر انبار باروت موتور بزرگ می‌زند و سپس این حرکت به مبارزه‌ای توده‌ای تبدیل می‌شود که سرمایه‌داری وابسته را خلع ید می‌کند. خلع ید از سرمایه‌داری وابسته نیز در این نگرش عموماً با ملی کردن (یا دولتی کردن) موسسات وابسته و هموار کردن راه رشد موزون سرمایه‌داری و تحقق آزادی‌های دموکراتیک فهمیده می‌شد. در این درک، نه کارکرد و قانون‌مندی نظام سرمایه و نیاز آن به استثمار نیروی کار برای تامین سودآوری بیش‌تر، بلکه وابسته بودن بخشی از آن به امپریالیسم و تحت فشار گذاشتن بخش دیگر آن از طریق دولت حافظ منافع این امپریالیسم مورد اعتراض بود. این رویکرد ناسیونالیستی در نقد کاپیتالیسم، وجه مشخصه‌ی همه‌ی شاخه‌های چپی بود که سوسیالیسم پرچم اعتراض‌شان بود علیه وابستگی و استعمار در جنگ‌های آزادی‌بخش. نتیجه‌ی تبعی چنین رویکرد ناسیونالیستی‌ای، درکی همگانی از انقلاب و تحولات اجتماعی بود. تبیین این چپ از قانون‌مندی اجتماعی طبقاتی جامعه‌ی کاپیتالیستی، خلاصه می‌شد در یک طبقه‌بندی شماتیک از نیروهای مترقی و غیر مترقی، و



لیستی از موسسات و مراکزی که باید ملی شده و در اختیار «خلق» قرار بگیرد تا در تحولی که «انقلاب دموکراتیک» نامیده می‌شود، به اقتدار امپریالیسم و سرمایه‌ی وابسته خاتمه داده و بنیادهای حکومتی خلقی را بنیان بگذارد. مطابق این دیدگاه، اگر جامعه‌ی موضوع کار جامعه‌ای پیشاسرمایه‌داری باشد، روشن است که انقلاب، انقلابی دموکراتیک است که باید به رهبری بورژوازی ملی (و یا برای تحقق آرمان‌های بورژوا دموکراتیک) صورت بگیرد. اما اگر غلبه‌ی مناسبات کاپیتالیستی پذیرفته شده باشد، باز هم تضمینی نیست که پاسخ معضلات رشد یابنده‌ی اجتماعی، انقلابی سوسیالیستی باشد. چرا که وابسته بودن سرمایه‌داری، اجازه‌ی رشد کافی به نیروهای مولده نداده است و این به نوبه‌ی خود منجر به عدم آمادگی طبقه‌ی کارگر این کشورها برای انقلاب سوسیالیستی می‌شود. و نتیجه این که، چنین دیدگاهی هرگز وارد حیطه‌ی تقابل بنیادی میان طبقه‌ی کارگر و طبقه‌ی سرمایه‌دار به عنوان دو طبقه‌ی اصلی جامعه نشد و نمی‌توانست بشود.

سازمان چریک‌های فدایی خلق، بزرگ‌ترین سازمان شکل گرفته چپ در این سنت بود. اما هم‌چنان که گفته شد، مبارزه‌ی چریکی در یک مقیاس عمومی تر شکل غالب فعالیت علیه رژیم شاه بود که از جانب سازمان مجاهدین خلق - که مذهبی بود - نیز اتخاذ شده بود. بخشی از سازمان مجاهدین بعدها در پروسه‌ی یک تغییر ایدئولوژی، مارکسیست شدند و به این ترتیب تشابه آن‌ها با فداییان بیش‌تر و بیش‌تر شد. واقعیت این است که میان این دو سازمان حتی پیش از انشعاب مارکسیستی، تفاوت برجسته‌ای از لحاظ تحلیل‌شان از مناسبات اقتصادی اجتماعی جامعه‌ی ایران و شکل مبارزه علیه دولت وجود نداشت. دیدگاه‌های اثباتی این دو جریان در رابطه با خصلت عمومی جامعه، آرمانی و آلترناتیویشان تا جایی که فرصت طرح یافته بود، چیزی فراتر از نقش برجسته‌ی دولت در اقتصاد و دولتی کردن سرمایه‌ها نبود. تشابه این دو جریان در پایگاه اجتماعی‌شان، که عمدتاً طبقه‌ی متوسط بود، هم قابل ردیابی بود. فعالان مجاهدین خلق اغلب برخاسته از طبقه‌ی متوسط سنتی و مذهبی و فداییان خلق از طبقه‌ی متوسط شهری بودند و دانش‌گاه‌ها محل اصلی عضوگیری هر دوی این جریانات بودند. رویکرد چریکی به مبارزه‌ی سیاسی نه فقط

به دلیل خفقان گسترده زمان شاه، بلکه اساساً به دلیل فقدان شرایط لازم برای گسترش و توده‌ای شدن چنین مبارزه‌ای از جانب خود این حرکت به سرعت مورد سؤال قرار گرفت. در همان سال‌های اولیه‌ی آغاز مشی مسلحانه، معلوم شده بود که ظرفیت توده‌ای شدن چنین مبارزه‌ای در ایران - که فاقد یک جنبش دهقانی قدرت‌مند بود - حتی در چهارچوب همان آرمان‌های ناسیونال رفرمیستی، موجود نبود. رد مشی چریکی که اساساً از درون زندان و توسط چهره‌هایی از آغازگران این حرکت شروع شد، به سرعت به مباحث گسترده‌تری کشیده شد که علی‌رغم رد این شکل از مبارزه، اما هنوز معضلات اصلی رویکرد همگانی و فراطبقاتی (پوپولیستی) آن را داشت. از آن جا که به موازات مشی چریکی، مباحثی هم در مورد ضرورت کار آگاه‌گرانه در میان مردم و طبقه‌ی کارگر در جریان بود، با آشکار شدن عملی بن بست مبارزه‌ی چریکی برخی محافل و جمع‌های مبارزین چپ به این نوع فعالیت در کارخانه‌ها روی آوردند. هم در میان فداییان و هم در بخش منشعب سازمان مجاهدین که از سال ۱۳۵۴ دیگر مارکسیست بودند، این رویکرد طرح شده بود بدون این که در بنیادهای اساسی تفکر آن‌ها در مورد مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر و تحلیل از مناسبات طبقاتی اجتماعی، تاثیر محرزگی گذاشته باشد. تلویحا با باز شدن پای طبقه‌ی کارگر در چهارچوب تفکر و عمل کرد این جریانات، مبارزه علیه امپریالیسم و سرمایه‌داری کمپرادور دیگر می‌توانست به رهبری طبقه‌ی کارگر هدایت و متحقق شود و نه بورژوازی ملی.

در فاصله‌ی سال‌های ۵۵ تا ۵۷، که بحران سیاسی و اقتصادی دولت شاه را در مخمصه قرار داده بود، اشکال متنوع‌تری از سازمان‌های سیاسی شکل گرفتند. (۶) انشعاب مارکسیستی از سازمان مجاهدین خلق در سال ۵۴ و سپس رد مشی چریکی از جانب آن‌ها و روی آوردن به کار سیاسی به نحو موثری بر قطب بندی جدید چپ و تغییر مشی عمومی آن تاثیر گذاشت. بر بستر نقد بر مشی چریکی و سمت‌گیری به کار سیاسی و آگاه‌گرانه‌ی توده‌ای، جمع‌ها و محافل جدیدی شکل گرفتند که زیر عنوان عمومی خط سه و چهار شناخته شدند؛ و هم‌چنین خط پنج که مشخصه‌ی اولیه‌اش در تمایز با باقی جریانات چپ، تمرکزش بر کارگران و مسایل کارگری بود. (۷) علاوه بر این‌ها، در خارج کشور

نیز در هم‌گامی با تحولات داخل کشور و از جمله در نقد مشی چریکی، تغییراتی در آرایش سازمانی نیروهای چپ صورت گرفت. بخشی از این نیروها در مقطع انقلاب به ایران بازگشتند و از آن جا که عموماً به دلیل حضورشان در خارج کشور و دست‌رسی به ادبیات و منابع مطالعاتی مارکسیستی از توانایی نظری بالاتری نسبت به چپ داخل برخوردار بودند، توانستند بر پیش‌برد مباحث درون چپ در این دوره تاثیر بگذارند. (۸)

شیفت قطعی از مشی چریکی و در حقیقت ختم این شکل مبارزه با برآمد اعتراضات مردم اتفاق افتاد. موتور بزرگ به خیابان آمده بود. حضور طبقه‌ی کارگر و اعتصابات کارگری در پروسه‌ی انقلاب کوتاه، ولی چنان موثر بود که دیگر جایی برای تداوم درک‌های تمام خلقی از مبارزه‌ی اجتماعی و طبقاتی باقی نمی‌گذاشت. سازمان‌های چپ بیرون آمده از دل انقلاب، علی‌رغم همه‌ی کاستی‌هایی که برخاسته شده بود، به سرعت گسترش یافتند و معلوم شد که آرمان‌ها و آرزوهایی که در قالب جنبش سوسیالیستی شناخته شده است، از چه پایه‌ی قدرت‌مندی در جامعه برخوردار است. جمهوری اسلامی که به عنوان نیرویی با ظرفیت بالای سد کردن گسترش انقلاب به جلوی صحنه رانده شده بود، با آشکار کردن اولین نمونه‌های سیاست سرکوب‌اش نشان داد که سر هیچ مماشاتی با هر مبارزه‌ای که نام سوسیالیسم، کمونیسم، چپ و طبقه‌ی کارگر را بر خود گذاشته باشد، ندارد. دوره‌ی سه ساله‌ی پس از انقلاب تا آغاز سرکوب گسترده و سیستماتیک دهه‌ی ۶۰، دوره‌ی چالش ظرفیت‌های این چپ شد. (۹)

۴- انقلاب و چالش‌های تازه

انقلاب عرصه‌ای شد برای آزمودن توان سنت‌های سیاسی موجود در ایران. سنت اسلامی برای تسخیر قدرت، مناسب تشخیص داده شد و کل بورژوازی ایران علی‌رغم هر نارضایتی مقطعی، چاره‌ای جز رضایت دادن به آن نداشت. بخش معمم سنت لیبرالی ایران در قدرت شریک شد و بخش غیرمعمم‌اش جز در دوره‌ی اولیه‌ی انقلاب به بازی گرفته نشد. برای چپ، اما انقلاب و تحولات بعد از آن، دوره‌ی به چالش کشیدن توان و ظرفیت سیاسی و طبقاتی‌اش بود. فاصله‌ی ۵۷ تا ۶۰، یعنی دورانی که با عدم تثبیت جمهوری اسلامی مشخص می‌شود، دوره‌ی اصطکاک میان پاسخ سنت‌های سیاسی مختلف در



مقابل معضلات عاجل جامعه‌ای است که با انقلاب نیازمند بازتعریف رابطه میان طبقات موجود و به نقطه‌ی تعادل رسیدن در پرتو این چالش‌هاست. در این زمینه، طبعاً می‌شود به عرصه‌های بسیاری وارد شد و این جدال را در دقایق آن نشان داد. اما برای چپ به طور مشخص مساله‌ی گروگان‌گیری در سفارت آمریکا، تحلیل از حکومت جمهوری اسلامی، و جنگ ایران و عراق، آن حلقه‌های اصلی‌ای بودند که درک پوپولیستی از مبارزه با سرمایه‌داری، آرمان ضد امپریالیستی چپ، و توان کنکرت سیاسی‌اش را به چالش کشیدند.

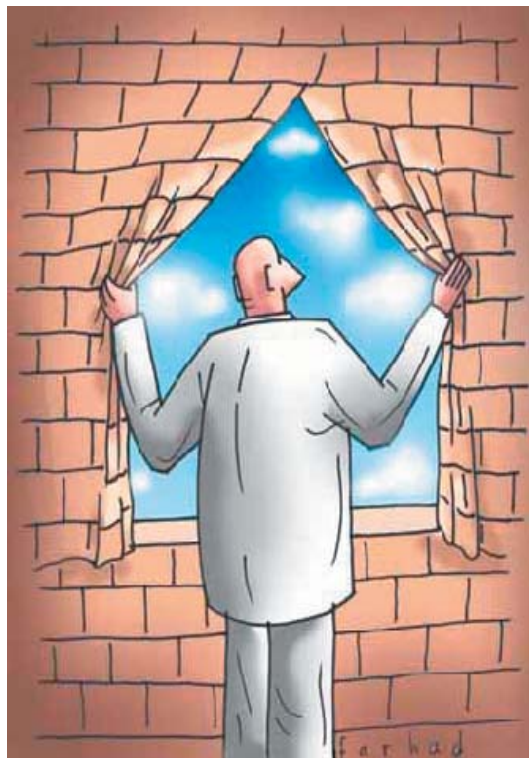
۱۴- ۱- گروگان‌گیری و مساله‌ی سفارت آمریکا

مساله‌ی گروگان‌گیری و اشغال سفارت آمریکا به عنوان سمبل اقتدار امپریالیسم در آبان ۵۸ یکی از عرصه‌های آزمون چپ این دوره شد. گروگان‌گیری توسط دانش‌جویان پیرو خط امام انجام شد و این کار که در حقیقت در راستای مشاجرات درونی جناح‌های حکومت وقت بود، توانست به نحو سمبلیکی چپی را که تمام هویت خود را بر ضد امپریالیست بودن و نقد ناسیونالیستی از سرمایه‌داری گذاشته بود، خلع سلاح کند. اگر از حزب توده که مدافع «خط امام» شد بگذریم، این واقعه درست در شرایطی که هنوز بخشی از چپ در تحلیل از جمهوری اسلامی در رده بندی‌های خود میان خرده بورژوازی مترقی و ضد امپریالیست خواندن حکومت آمد و شد می‌کرد، به نحو قابل انتظاری بر اغتشاش سیاسی در تحلیل از

حکومت افزود. اگر هدف استراتژیک چپ خلاصی از امپریالیسم و سرمایه‌داری وابسته بود، اینک این امر توسط حکومتی متحقق شده بود که به نام انقلاب بر مسند قدرت نشسته بود. پرچم مبارزه‌ی ضد امپریالیستی را جمهوری اسلامی صاحب شد و با این مساله یکی از پایه‌های هویت چپ شکل گرفته در دوره‌ی بعد از اصلاحات ارضی، کاربرد مبارزاتی خود را از دست داد.

مساله‌ی گروگان‌گیری سفارت آمریکا، به سرعت ابعادی جهانی یافت. دولت آمریکا به راه‌های مختلفی متوسل شد تا هم از طریق دیپلماتیک و هم از طریق تهدید، سران حکومت اسلامی را به آزادی

گروگان‌ها وادارد. کودتای ناموفق نوژه و وقایع طبس (۱۰) که در همین دوره اتفاق افتاد، در حقیقت در زمره‌ی همین تلاش‌ها بود. نفس وجود این تب و تاب دیپلماتیک و رانده شدن ایران به صدر اخبار، چهره‌ی «ضد امپریالیست» جمهوری اسلامی را بیش‌تر برجسته می‌کرد. در تبیین‌هایی از انقلاب ایران و کشاکش‌های بعد از آن که جمهوری اسلامی را محصول انقلاب می‌داند، این واقعیت پنهان می‌ماند که جمهوری اسلامی خود محصول توافقات امپریالیستی بود، نه الزاماً بر بستر مناسبات دوره‌ی جنگ سرد، ولی به عنوان مطلوب‌ترین آلترناتیو برای پیش‌گیری



از گسترش انقلاب ایران و تاثیرات آن در منطقه‌ی خاورمیانه. خصوصاً که فقط چند ماهی پیش از انقلاب ایران در سال ۵۷، در نتیجه‌ی یک کودتای متمایل به شوروی توسط حزب دموکراتیک افغانستان در شرق ایران، این کشور به جرگه‌ی نفوذ شوروی ملحق شده بود. (۱۱) تقویت اسلام‌یون در دوره‌ی انقلاب و راه را برای آنان گشودن، گرچه می‌توانست سدی در مقابل نفوذ شوروی باشد، اما عوارضی هم داشت. داستان سفارت و گروگان‌گیری، یکی از این عوارض بود. سران حکومت نقش کلیدی خود را در توازن سیاسی منطقه و ناچاری حمایت غرب از این نقش فهمیده بودند. آن چه می‌ماند، خلع

سلاح اپوزیسیون بود که هویت خود را سالیان سال زیر بیرق سرمایه‌ی مستقل و رهایی از امپریالیسم ترسیم کرده بود. گروگان‌گیری سفارت آمریکا با توجه به مطلوبیت حکومت اسلامی برای امپریالیست‌ها و پتانسیل آن در محدود کردن نفوذ شوروی در منطقه، با ظاهر جنجالی «ضد امپریالیستی»‌اش در حقیقت رو به اپوزیسیون درونی داشت: لیبرال‌ها (۱۲) به بهانه‌ی این که خواهان از سرگیری رابطه با آمریکا هستند و چپ‌ها، که خود بخشی از نیروهای ضد امپریالیست بوده و علی‌رغم همه‌ی ضعف‌های‌شان هنوز امکان کسب آتوریتی اجتماعی بیش‌تری را داشتند. برای جمهوری اسلامی، مسجل بود که این پروسه باید سد شود.

۱۴- ۲- جمهوری اسلامی حکومت کدام طبقه است؟

هر چند از پیش از انقلاب، «طبقه‌ی کارگر» نه فقط به عنوان یک مقوله در دیدگاه‌های نظری، بلکه حتا به عنوان یک واقعیت عینی برای بخشی از چپ پذیرفته شده بود؛ اما هنوز سنگینی نقطه عزیمت پوپولیستی بود، که تحرک سیاسی چپ در شرایط جدید را با معضل مواجه می‌کرد. چپی که آرایش نیروهای سیاسی را در ذهن خود عمدتاً بر مبنای تقابل خلق و امپریالیسم و دولت استبدادی وابسته‌اش چیده بود، پس از وقوع انقلاب با معضل بازتعریف صف خلق و ضد خلق مواجه شد. در این رویکرد، حتا اگر بیان افراطی خلق و ضد خلق مورد نظر نبود، باز هم تعریف نیروهای انقلاب بر مبنای محوریت مبارزه‌ی ضد امپریالیستی بود و نه تقابل با مناسبات

سرمایه‌داری. در این تعریف، بسیاری از سران و چهره‌های حکومت اسلامی که متعلق به طبقه‌ی متوسط مرفه سنتی و مدرن بودند هم جزو کمپ انقلاب و نیروهای «مترقی» محسوب می‌شدند. به موازات گرفتاری چپ در این فرمول‌ها، جمهوری اسلامی از همان ماه‌های اولیه‌ی بعد از سرنگونی شاه، ظرفیت سرکوب‌گرانه‌ی خود را نشان داد. سرکوب کارگران اندیمشک و بندرانزلی و اصفهان، حمله به تظاهرات زنان در مخالفت با حجاب اجباری، نوزخ خونین سنندج در بهار ۵۸، سرکوب شوراهای ترکمن صحرا، لشکرکشی به کردستان و بسیاری موارد دیگر که تماماً نمایان‌گر موضع حکومت و عمال



محلای آن در مورد ضبط و ربط و نظام جامعه در دور آتی بود، پیش از اشغال سفارت آمریکا اتفاق افتاده بود. بسیاری از این موارد که در روزنامه‌های وقت نیز منتشر می‌شد، نشان داده بود که «ضد امپریالیست» بودن جمهوری اسلامی، تناقضی با قرار گرفتن اش در مقابل مبارزات مردم و کارگران ندارد. به این ترتیب، در همان شش ماهه‌ی اول بعد از انقلاب، صف همگانی انقلاب که پیرامون رفتن شاه متحد شده بود و تلویحا و دوفاکتو نه فقط «بحث بعد از مرگ شاه» که همه چیز «بعد از مرگ شاه» را پذیرفته بود، شکاف برداشت. بازتاب این شکاف در چپ و راست زدن‌های متناوب و عدم انسجام در تقابل با دولت قابل مشاهده بود. انشعاب در فداییان در حقیقت آغاز آشکار شدن این شکاف بود، که بعد با گسترش آن به دیگر بخش‌های چپ تکمیل شد. در خرداد ۵۹ با انتشار نشریه‌ی «کار»، شماره‌ی ۵۹، و موضع‌گیری آن در مورد دفاع‌اش از حکومت مرفعی و ضد امپریالیست جمهوری اسلامی، انشعاب بزرگی در سازمان چریک‌های فدایی خلق - که بعد از انقلاب به بزرگ‌ترین سازمان سیاسی چپ تبدیل شده بود - رخ داد.

درک نادرست از مناسبات طبقاتی و نیروهای انقلاب در ایران، و غلبه‌ی مفاهیم و تعبیر سنت جبهه‌ی ملی بر گفتمان‌های رایج چپ در تحلیل کنکرت از یک وضعیت خطیر - یعنی تعیین تکلیف با دولتی که به نام انقلاب می‌خواست حکومت کند - این چپ را به رشته‌ای از بحران‌های پی در پی کشید. مشکل ارزیابی از حکومت عموما در قالب ارزیابی از جناح‌های درونی آن (لیبرال‌ها و اسلام‌یست‌ها) طرح می‌شد. در برخورد به موقعیت سیاسی و طبقاتی حکومت و جناح‌هایش، بعدها پروسه‌ی مشابهی نیز در رابطه با سازمان پیکار به وقوع پیوست که بعد از انقلاب با جذب بخش‌هایی از گروه‌های کوچک شکل گرفته در بستر خط سه - که مشی سیاسی را در مقابل مشی چریکی پذیرفته بودند - به یکی از بزرگ‌ترین سازمان‌های درون این سنت تبدیل شده بود. پیکار نیز در تحلیل از موقعیت جناح‌های حکومتی در بیانیه‌ی مشهور در نشریه‌ی «پیکار»، شماره‌ی ۱۱۰، دچار بحران سیاسی شد. اما حزب توده در انسجام کامل با مواضع هویتی‌اش به دفاع از حکومت اسلامی و مشخصا جناح اسلام‌یست آن پرداخت. در جناح پروچین (مائوئیست‌ها و سه جهانی‌ها)،

احزاب و سازمان‌های دیگری بودند که در جریان انقلاب و کمی پیش از آن - و اغلب در خارج از کشور - شکل گرفته و یا فعالیت خود را گسترش داده و قابل رویت شده بودند. برخی از اینان نیز بر مبنای تحلیل‌شان از جامعه‌ی نیمه فئودال نیمه مستعمره و نقش بورژوازی ملی و مرفعی به حمایت از جناح لیبرال‌ها در جمهوری اسلامی نشستند. به این ترتیب، ارزیابی از دولتی که محصول شکست انقلاب بود، منجر به تلاطماتی در درون چپ شد که بر آرایش بعدی آن به نحو بارزی تاثیر گذاشت. چپ در دوره‌ی انقلاب، تاوان درک نادرست خود از مناسبات طبقاتی در ایران و کارکرد دولت حافظ این منافع را با عدم انسجام سیاسی‌اش در تقابل با حکومت می‌پرداخت.

۴-۳- جنگ ایران و عراق

سردرگمی پیشین با مساله‌ی جنگ ایران و عراق (میزبان دوره‌ی تبعید خمینی)، ابعاد تازه‌ای به خود گرفت. صدام حسین، رهبر حزب ناسیونال سوسیالیست بعث عراق در سال ۵۸، چند ماه بعد از انقلاب ایران با کناره‌گیری حسن البکر که بیمار و سال‌خورده بود، رئیس جمهور عراق شد. صدام نیز مثل شاه داعیه‌ی قدر قدرت شدن در منطقه را داشت و این تمایل از دید قدرت‌های بزرگ - که اکنون بعد از گروگان‌گیری سفارت با دولت ایران دچار مساله شده بودند - پنهان نبود. بن‌بست تلاش‌های دیپلماتیک، عدم موفقیت کودتای نوژه برای سرنگونی دولت، و ناموفق ماندن عملیات طبرس برای آزادی گروگان‌ها، غرب را به حمایت از همان تمایلات پنهان و آشکار صدام حسین کشاند. سیل اسلحه و پول به عراق سرازیر شد و بمباران فرودگاه مهرآباد در سی و یکم شهریور ۵۹، آغاز جنگ علیه ایران را اعلام کرد. ارتش عراق شهر خرمشهر را اشغال کرد و به حملات گسترده‌ای علیه دیگر نقاط ایران پرداخت.

آن‌ها که پیش‌تر به کشف لایه‌های «مرفعی» در حکومت اسلامی مفتخر شده بودند، با جنگ دچار تلاطمات چندانی نشدند. از زاویه‌ی اینان، جنگ تجاوزکارانه‌ی عراق علیه ایران، میهن و دولتی را که رگه‌های انقلابی قابل دفاعی داشت به خطر انداخته بود و می‌بایست با شرکت در جنگ به دفاع از میهن برخاست. این رگه که مهم‌ترین‌اش جناح اکثریت فدایی بود (منهای حزب توده)،

اعضا و هواداران خود را به شرکت در جنگ و دفاع از میهن فراخواند. بخش‌های دیگر چپ حتی اگر توانسته بودند از زاویه‌ی ضد مذهبی و یا به شکلی پراگماتیست در مقابل مجموعه‌ی حرکات سرکوب‌گرانه‌ی دولت تا آن روز به تأیید دولت نپرداخته باشند، با جنگ اینک بالانس سیاسی را از دست دادند. موضع ناسیونال شووینیستی «وطن به خطر افتاده است»، ناگهان بخش دیگری از چپ را آشفته کرد. (۱۳) قرار گرفتن در این موضع و عدم تشخیص جایگاه چنین جنگی در مجموعه‌ی سیاست‌های منطقه‌ای قدرت‌های بزرگ، و هم‌چنین گسترش سرکوب جمهوری اسلامی به بهانه‌ی جنگ، چپ را بیش از پیش به موضع ضعف راند.

جنگ، هم‌چنان که رهبران جمهوری اسلامی گفتند، برای این حکومت نعمت بود. تا جایی که به معادلات نظامی مربوط بود، خرمشهر که از ابتدای جنگ به اشغال عراق در آمده بود در اوایل خرداد ۶۱ در یک عملیات گسترده باز پس گرفته شد و در واقع جنگ می‌توانست در این جا تمام شود. اما هم‌چنان که سران جمهوری اسلامی به کرات و به بهانه‌های مختلف گفته بودند، تداوم آن از یک طرف به عنوان بهانه‌ای برای نگه داشتن حالت جنگی در جامعه‌ای که استقرار در آن بدون سرکوب ممکن نبود اهمیت داشت؛ و از طرف دیگر برای اهداف استراتژیک‌تر پان اسلام‌یستی جمهوری اسلامی و دست بالا داشتن در معاملات دیپلماتیک با قدرت‌های بزرگی، که اکنون حامی صدام بودند. تا جایی که به بحث حاضر مربوط می‌شود، گرچه بخش‌هایی از چپ که با شروع جنگ متلاطم شده بودند به تصحیح مواضع خود پرداختند، اما از میان سازمان‌های بزرگ، حزب توده و اکثریت فداییان و اتحادیه‌ی کمونیست‌ها (سربداران)، آشکارا به شرکت در جنگ و حمایت از میهن پرداختند. با جنگ، شکاف‌های جدی در صفوف چپ و برهم ریختن سیستم نظری و سیاسی‌اش دیگر محرز شده بود.

۵- جدال‌های درون چپ تا سال ۶۰

حضور طبقه‌ی کارگر در انقلاب ۵۷ کوتاه، ولی موثر بود. وارد شدن به میدان اعتراضات و برپایی اعتصابات، طرح مطالباتی که پیش و پس از انقلاب از جانب طبقه‌ی کارگر طرح شد، به طور قطع نماد برجسته‌ی بلوغ سیاسی طبقه‌ی کارگر ایران بعد از حضور گسترده‌اش در تحولات دهه‌ی ۲۰ شمسی بود. این



حضور موثر به طور قطع نقطه پایانی گذاشت بر تفکر خلق گرایانه و پوپولیستی رایج در جنبش چپ، که در رویکرد به جامعه عموماً نه از مناسبات طبقاتی، بلکه از تقابل خلق و ضد خلق حرکت می‌کرد. این حقیقت اگر نه تثبیت، ولی عیان شد که مبارزه‌ی سیاسی و اجتماعی در درون جامعه‌ی ایران بر محور تقابل کار و سرمایه می‌چرخد و نیروی اصلی تحقق انقلابی که پاسخ‌گوی نیازهای عینی و اجتماعی جامعه باشد، طبقه‌ی کارگر است. به عبارت دیگر، انقلاب ۵۷ حلقه‌ای بود از تثبیت یک صف آرای جدید در درون جامعه‌ی ایران و فرجه‌ای برای بازتعریف هویت چپ.

۱- محور این مباحثات بر سر درک از نظام سرمایه‌داری به طور عام (نقش طبقه‌ی کارگر در تحولات اجتماعی) و کارکرد آن به طور خاص (سرمایه‌ی وابسته، ضد امپریالیستی و...) بود. و در حقیقت، همین نکته‌ی محوری بود که تبارز کنکرت خود را در بحث بر سر پوپولیسم و نقش طبقه‌ی کارگر، بر سر درک از مرحله‌ی انقلاب و نقش رشد نیروهای مولده، و هم‌چنین بر سر تحلیل از جمهوری اسلامی و نقش گروه‌بندی‌های درونی آن نشان می‌داد. دیدگاه عموم خلقی با رگه‌های ناسیونالیستی در نقد جامعه‌ی سرمایه‌داری در این شرایط جدید با یک دسته سؤال مواجه شد. و در غیاب یک درک طبقاتی از جامعه‌ی سرمایه‌داری، نقش دولت در آن و هم‌چنین مکان محوری طبقه‌ی کارگر در تحولات اجتماعی در قالب سؤال مرحله‌ی انقلاب (با ترمینولوژی مارکسیستی یا بدون آن) به پُر کردن جدول رده‌بندی طبقات و امکان ائتلاف‌ها و جبهه بندی‌ها نشست. و این حقیقت که سوسیالیسم و انقلابی سوسیالیستی تنها انقلاب اجتماعی ضروری در یک جامعه‌ی سرمایه‌داری مثل ایران است، کماکان در هاله‌ای از ابهام باقی ماند.

۲- دوره‌ی ۵۷ تا ۶۰، علی‌رغم این که سیاست سرکوب جمهوری اسلامی در مقابل نیروهای چپ و فعالین کارگری به خوبی نمایان شده بود، دوره‌ی انکشاف و شکل‌گیری آگاهی‌های سیاسی و اجتماعی و پیش‌رفت نظری چپ و کلاً تمام جامعه بود. انقلاب، توده‌ی عظیمی را به میدان کشانده بود و این به نوبه‌ی خود عظمت خود را در بزرگی سئوالات مقابل جامعه نشان می‌داد. مرحله‌ی انقلاب، مبانی حقوق دموکراتیک مردم، درک از مناسبات سرمایه‌داری، تحلیل طبقات در جامعه‌ی

ایران، ترندهای موجود سوسیالیستی در جهان، دموکراسی و آزادی‌های دموکراتیک، زنان، حق تعیین سرنوشت، مساله‌ی ارضی، دولتی کردن موسسات و بانک‌ها، مبانی روابط خارجی و... بسیاری از این مباحث چه آن‌ها که در نشریات نوشته و مستند شدند و چه آن‌ها که در اجتماعات کوچک و بزرگ دوره‌ی بهار آزادی مورد بحث قرار می‌گرفتند، بعدها مبانی مباحث برنامه‌ای قرار گرفتند که در قالب برنامه‌های احزاب موجود - با کمابیش تفاوت‌هایی - قابل دسترس هستند. (۱۴) یک عرصه‌ی مهم چالش چپ در این دوره، بحث آزادی‌های بی قید و شرط سیاسی بود. عدم دفاع بی قید و شرط چپ از پاره‌ای از این آزادی‌ها در درجه‌ی اول ناشی از تحلیل عمومی‌اش از موقعیت بعد از انقلاب و مشخصاً دولت جمهوری اسلامی بود. این عرصه خود به یک جدال مهم تبدیل شد و قابل شدن بی قید و شرط به آزادی‌های سیاسی (به طور مشخص تشکل و بیان)، ماحصل آن بود. یک نمونه‌ی مشخص از کاستی‌های چپ در این عرصه، عدم حمایت آن از مقاومت و اعتراض زنان در مقابل تحمیل قوانین اسلامی در دوره‌ی بعد از انقلاب بود. غلبه‌ی فرهنگ پدر-مرد سالار در کنار تحلیل و ارزیابی عمومی این چپ از روندهای بعد از انقلاب و نقش دولت، در مجموع موجب چشم پوشی بر این عرصه و حتا گاه بورژوازی خواندن مطالبات آن شد.

۳- انقلاب، آرایش درونی نیروهای چپ را تغییر داد. سنت فدایی که بزرگ‌ترین و فراگیرترین بخش چپ در مقطع قیام ۵۷ بود، در درجه‌ی اول با انشعاب سال ۵۹ (بعد از انتشار «کار»، شماره‌ی ۵۹) و در درجه‌ی بعد تحت تاثیر نقدهایی که از جمله مبانی نظری آن‌ها را نیز شامل می‌شد، به طور قطع جایگاه برجسته‌ی خود را در جنبش چپ به تدریج از دست داد. با از دست رفتن محوریت مشی مسلحانه و روی آوری به فعالیت سیاسی در پرتو فضای نیمه باز سیاسی بعد از انقلاب، گسترش سازمانی در طیف سیاسی کاران فعال تر بود. در عین حال یک تمایل عمومی در کُل چپ، و رای تعلقات سازمانی و خطی، مساله‌ی وحدت و یک‌پارچگی بود که در قالب بحث تشکیل حزب طرح می‌شد. به این ترتیب، انشقاقات ناشی از تناقضات پایه‌ای در مختصات دوره‌ای چپ در این دوره هم‌راه شد با تلاش برای ایجاد یک قطب متحد در این طیف. یک درک رایج، فقدان وجود یک

حزب کمونیستی را عامل ناتوانی چپ در تاثیرگذاری بر روند اوضاع می‌دانست. بحث تشکیل حزب در درون سنت فدایی به دلیل انشعاب بزرگی که در آن رخ داد، نتوانست حتا به طور جدی طرح شود. اما در درون سنت خط سه (۱۵) و حواشی آن، بحث بر سر تشکیل حزب به یک مجادله‌ی پُر حرارت تبدیل شد. هر چند تا سال ۶۰، از این نظر تغییر قابل توجهی در درون نیروهای چپ اتفاق نیفتاد، اما رویکردها و مباحث این دوره بر متن نفوذ اجتماعی‌ای که اکنون چپ از آن برخوردار بود، زمینه‌ی شکل‌گیری چند حزب در سال‌های آتی شد.

۶- جمهوری اسلامی: دوره‌ی استقرار، دوره‌ی اصلاحات

دهه‌ی ۶۰ به دهه‌ی سرکوب معروف است. جمهوری اسلامی دوره‌ی استقرار و تثبیت حاکمیت خود را از دل یک سرکوب خونین و در سایه‌ی جنگ هشت ساله‌ی ایران و عراق پیش برد. پایان جنگ ایران و عراق، شروع دوره‌ی جدیدی در حیات حکومت بود. با پایان جنگ، اقتصاد جنگی و اداره‌ی جامعه تحت شرایط جنگی خاتمه یافت و جمهوری اسلامی، دولتی که دیگر با سرکوب داخلی و هشت سال جنگ با عراق از درجه‌ی کافی ثبات سیاسی برخوردار شده بود، پا به دوره‌ی «سازندگی» بعد از جنگ گذاشت. «سازندگی» در کُل از یک طرف ناظر بود بر وانهادن خط مشی اقتصاد دولتی در ایران، که اکنون با نشانه‌های آشکار بحران در بلوک شرق، دوران احتضارش سر می‌رسید؛ و از طرف دیگر بر هموار کردن راه شیفت به خط مشی بازار آزاد و پیوستن به برنامه‌های توسعه‌ی اقتصادی، که از جانب نئولیبرالیسم دهه‌ی ۸۰ مورد حمایت بود. رویکرد جمهوری اسلامی به بازسازی اقتصادی، برای طبقه‌ی کارگر حاصلی جز تشدید بیکارسازی‌ها و آشکارتر شدن فاصله‌ی طبقاتی نداشت. اما در مجموع توجه کُل طبقه‌ی بورژوازی ایران را به خود جلب کرد. برای اولین بار بعد از انقلاب، کُل این طبقه دریافت که جمهوری اسلامی ظرفیت هموار کردن راه تحقق آمال بورژوازی ایران را دارد. چنین تحولی که در عین حال متأثر بود از وقایع جهانی نظیر چرخش به راست دهه‌ی ۸۰ میلادی، غلبه‌ی سیاست نئولیبرالی و هم‌چنین بروز نشانه‌های فروپاشی بلوک شرق، نیاز داشت به جاری کردن تغییرات ساختاری‌ای در حکومت. این



نیاز پایه‌ی شکل‌گیری و قوام حرکتی از درون خود بورژوازی ایران شد، که بعدها جنبش اصلاحات نام گرفت. پیش‌قراولان نظری چنین تغییراتی، روشن‌فکران دینی بودند که با تأکید بر قرائت جدیدی از دین، بازتعریف رابطه‌ی دولت با اپوزیسیونش و تأمین شرایط لازم برای استقرار جامعه‌ی مدنی و توسعه‌ی سیاسی، پایه‌های فکری جنبش اصلاحات در عرصه‌ی سیاسی و ایدئولوژیک را به عنوان وجه مکمل‌ی آن سمت‌گیری اقتصادی گذاشتند.

در حقیقت، دوره‌ی سازندگی و دوره‌ی اصلاحات هر دو در یک سطح بنیادی‌تر در وحدت کامل بودند با همان راهی که شاه در دهه‌ی چهل و پنجاه شمسی آن را هموار کرده و مسیر رساندن ایران به شاهراه تمدن نامیده بود. و علت توافق و حمایت عمومی بورژوازی ایران (دینی و غیر دینی‌اش) از این پروسه نیز تشخیص همین پیوستگی در تاریخ حرکت بورژوازی ایران برای استقرار یک جامعه‌ی کاپیتالیستی بود. چهره‌ی سرکوب‌گر جمهوری اسلامی در هدایت ایران به چنین «شاه‌راهی» از قساوت حکومت شاه هیچ کم نداشت و این هم البته بهایی بود موجه! ریشه‌های جنبش اصلاحات در حقیقت در همان دوره‌ی سازندگی است، که بخش‌هایی از طبقه‌ی حاکم ایران به تدوین موازین سیاسی و ایدئولوژیک و اخلاقی خود پرداختند. در هیچ دوره‌ای از حیات معاصر ایران مهم‌ترین مولفه‌های ایدئولوژیک جامعه‌ی کاپیتالیستی چنین به صراحت مورد مذاقه و ترویج آشکار قرار نگرفته بود. بر متن شکست‌های

بزرگ‌تر سوسیالیسم معاصر و مشخصاً فروپاشی شوروی، ایدئولوگ‌های بورژوا و روشن‌فکران و فرهنگ‌پروران‌شان با گفتمان‌های اصلاح‌طلبی یکه‌تاز میدان شدند. شکست سوسیالیسم و عروج نئولیبرالیسم عنان گسیخته‌ی دهه‌ی ۸۰ میلادی موجی از پس‌رفت سیاسی، فرهنگی و ایدئولوژیک را در سطح جهانی با خود به هم‌راه داشت که بروزات آن را به صراحت می‌شد نه فقط در میان روشن‌فکران و ایدئولوگ‌های نواندیش دینی، که حتا در میان چپ‌های سابق دید که اکنون یا به بررسی امکان دموکراتیک شدن جمهوری اسلامی نشستند یا در پناه پسامدرنیسم مشغول کشف مزیت‌های

فرهنگ و سنت وطنی در عرفان و تصوف شرق بودند. برآیند این تحولات منجر به ایجاد شرایط جدیدی برای هر دو طبقه‌ی اصلی در ایران شد. بورژوازی ایران - حتا در بخش‌های تبعیدی‌اش - در مقابل سمت و سوی عمومی برگزیده‌ی جمهوری اسلامی برای تبدیل ایران به یک کشور توسعه یافته‌ی صنعتی، فاقد برنامه‌ی آلترناتیو بود. به این ترتیب، راهی که جمهوری اسلامی برای هموار کردن مسیر توسعه‌ی اقتصادی پیش روی خود گذاشته بود، دوافکتو آلترناتیو مطلوب کُل بورژوازی ایران شد؛ حتا آن‌جا که از نظر سیاسی



تفاهمات مشترکی نداشتند. تثبیت یک توازن قوای جدید در مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر در این شرایط مستلزم یک ابراز وجود گسترده‌ی اجتماعی بود. اما حضور گسترده‌ی بخش جوانی در صفوف طبقه‌ی کارگر که تجربه‌ی دوره‌ی انقلاب و پیش از آن را نداشتند، تغییر در مقررات و سازمان کار، کارهای موقت، تهدید بیکاری و چند شغله بودن، فقر و بحران اقتصادی از یک طرف و آشفته‌گی سیاسی نیروهای چپ در مقابله با این شرایط از طرف دیگر، پیش‌رفت این پروسه را با معضل مواجه کرد. در این دوره همه چیز حکم بر این می‌داد، که هر تغییر قابل اعتنایی در جامعه و تثبیت آن‌ها تنها در گرو گسترش حرکات توده‌ای

است که به اصلاح نظام موجود اکتفا نکرده، شیفته‌ی توسعه‌ی سیاسی و اقتصادی‌اش نشوند، و در ورای هر اصلاحی - از پایین یا بالا - چالش‌های بنیادی نظام سرمایه‌داری را به سطح بکشند. و این واقعیت خود به عرصه‌ی دیگری تبدیل شد برای آزمون چپ برخاسته از دوره‌ی انقلاب.

۷- چپ متشکل در تبعید

در نتیجه‌ی سرکوب گسترده‌ی دهه‌ی ۶۰، بخش‌های بزرگی از سازمان‌ها، احزاب و فعالین جنبش چپ مجبور به ترک ایران شدند: سرکوب حزب توده و اکثریت به پاس خوش خدمتی‌هاشان فقط یکی دو سال دیرتر از باقی نیروهای چپ صورت گرفت؛ جریانات کوچک‌تری هم که در دوره‌ی قبل از انقلاب پایگاه قدرت‌مندی در ایران نداشتند (برای مثال وحدت کمونیستی و برخی گروه‌های تروتسکیست)، قادر به ادامه‌ی فعالیت قابل توجهی نشدند؛ برخی سازمان‌ها و گروه‌های کوچک‌تر، مشخصاً در درون سنت خط سه، ناتوان از بازسازی خود یا به سازمان‌های بزرگ‌تر پیوستند و یا زیر فشار ناروشنی‌های سیاسی و سرکوب از بین رفتند؛ اتحادیه‌ی کمونیست‌ها (سربداران) ضربات سنگینی در جریان درگیری‌های آمل متحمل شد؛ سازمان پیکار که در نتیجه‌ی اختلافات درونی در برخورد به حاکمیت دچار تشتت بود، در دو ضربه‌ی سنگین در سال ۶۰ تقریباً متلاشی شد؛ فداییان علاوه بر ضربات پلیسی، انشعابات متعدد دیگری را از سر گذراندند. به موازات این تحولات، بخشی از چپ که از پیش‌تر درگیر بحث

بر سر تشکیل حزب کمونیست بود، پس از یک دوره بحث و مجادله در سطوح مختلف گرد کومه‌له و اتحاد مبارزان کمونیست - که به جریان مارکسیسم انقلابی معروف بود - جمع شده و حزب کمونیست ایران را تشکیل دادند.

تشکیل حزب کمونیست ایران، نقطه‌ی پایانی بود بر یک دوره مباحثات درون جنبش چپ بر سر رویکرد پوپولیستی به تشخیص و تحلیل مناسبات حاکم بر جامعه، درک از سرمایه‌داری مستقل و وابسته، و هم‌چنین تشکیل حزب بر محور یک برنامه‌ی عمل سیاسی. تشکیل این حزب در سال ۶۲ در مناطق آزاد شده از نفوذ جمهوری اسلامی



در کردستان از چند جهت ویژه بود: نقش و ثقل کومه‌له به عنوان یک سازمان کمونیستی با پایگاه توده‌ای قابل توجه، نقش نیروهای تشکیل دهنده‌ی این حزب در پیش برد مبارزه‌ی نظری علیه پوپولیسم حاکم بر چپ و هم‌چنین امکان ادامه‌ی فعالیت برای بقایای سازمان‌هایی که بر اثر سرکوب پلیسی و یا بحران سیاسی ضربه خورده بودند. حزب کمونیست ایران علی‌رغم شفافیت نظری‌ای که نسبت به باقی چپ در آن دوره داشت، اما نه مدعی بود که حزبی کارگری است و نه توانست به چنین حزبی تبدیل شود. واقعیت این است که در میان دیدگاه‌های مختلف در زمینه‌ی چگونگی تشکیل حزب در پروسه‌ی مجادلات آن دوره، بالاخره این رویکرد دست بالا را یافت که حزب را می‌سازیم و برای جذب کارگران به آن تلاش می‌کنیم. با تشکیل این حزب دیگر مفهوم خلق و ضد خلق و رویکرد پوپولیستی از فرهنگ سیاسی چپ حذف شد و این مهم‌ترین دستاورد نظری آن دوره بود.

از تحولات مهم دیگر در این دوره و پیش از فروپاشی شوروی، بحث بر سر مساله‌ی شوروی بود. تحلیل از وقایع بعد از انقلاب اکتبر در شوروی در میان چپ ایران، موضوع سردرگمی‌های گسترده‌ای بود. به جرات می‌توان گفت، که بخش زیادی از نظراتی که قابل به سوسیالیست بودن شوروی نبودند، درک‌شان عموماً از زاویه‌ی مرزبندی با حزب توده و یا کلاً جریان‌ات پروروس بود که در نهایت نگرشی عمیقاً ناسیونالیستی را در نقد وقایع بعد از انقلاب اکتبر نمایندگی می‌کرد. در دامن زدن به این مباحث در درون جنبش چپ نیز حزب کمونیست ایران نقش مهمی داشت و این نیز عمدتاً به این دلیل بود که بخش بزرگی از فعالان متشکل خط سه که از قضا در این زمینه موضعی نسبتاً شفاف‌تر نسبت به باقی چپ داشتند، در این حزب جمع شده بود. حزب کمونیست ایران در فاصله‌ی تشکیل‌اش در سال ۶۲ و در طول جنگ ایران و عراق تا آغاز حمله‌ی آمریکا به عراق در آگوست ۱۹۹۰ (۱۶)، به بزرگ‌ترین بخش متشکل چپ در این دوره تبدیل شد. پایان یک جنگ در منطقه - جنگ ایران و عراق - و آغاز جنگی دیگر که این بار به تعاقب ختم جنگ سرد و در تداوم تحقق آمال امپریالیستی آمریکا، پای این کشور را به منطقه‌ی خاورمیانه باز کرده بود؛ تأثیر بارزی بر آرایش سیاسی در منطقه گذاشت. حزب

کمونیست ایران در راستای این تحولات دچار انشعاب شد و با این انشعاب، دوره‌ی وحدت و هم‌گرایی در چپ برخاسته از دوره‌ی انقلاب ۵۷ پایان یافت.

علاوه بر حزب کمونیست ایران که عمدتاً در نوار مرزی کردستان مستقر بود، بخش‌های باقی‌مانده از دیگر احزاب و سازمان‌های چپ نیز در این منطقه توانستند به زیست سیاسی و سازمانی خود ادامه دهند. انشعابات از فداییان، سازمان کارگران انقلابی ایران - راه کارگر، حزب رنجبران، و هم‌چنین محافل و جمع‌های کوچک‌تری که از ضربات پلیسی جمهوری اسلامی توانسته بودند در امان بمانند از این جمله‌اند. چپ در یک مقیاس کلی هنوز نتوانسته بود از وقایع انقلاب ۵۷ به تحلیل و درک روشنی دست یابد، که آماج ضربات پلیسی و سرکوب‌گرانه‌ی جمهوری اسلامی قرار گرفت. نداشتن چنین تصویر روشنی از آن وقایع، گستردگی ضربات پلیسی، مباحث مربوط به تشکیل یک حزب کمونیست که بر بستر جریان‌ات خط سه با سرعت پیش می‌رفت، انشقاقات و سردرگمی بخشی از چپ را بیش‌تر کرد. با این وصف می‌توان در یک تصویر کلی گفت، که تشکیل حزب کمونیست ایران و استقرار بخشی از چپ در کردستان فرجه‌ای شد برای تداوم حضور متشکل چپ. استقرار طولانی مدت چپ در نوار مرزی کردستان، در عین حال ناشی از تحلیل عمومی غالب بر چپ بود. «جمهوری اسلامی نمی‌تواند دوام بیاورد»، درک غالب بر بخش اصلی جنبش چپ (و حتا راست) بود. به این معنا، استقرار در جایی نزدیک به ایران و به اعتبار یک نیروی مسلح، در حقیقت بازتاب یک تحلیل سیاسی و برداشت عمومی از موقعیت جمهوری اسلامی بود. با جنگ خلیج و حضور آمریکا در منطقه، بخش بزرگی از چپ نوار مرزی کردستان را ترک و تماماً در تبعید استقرار یافت. (۱۷) این دوره - از اوایل دهه‌ی ۹۰ میلادی - برای چپ دوره‌ی گسترش تحزب در تبعید است.

در اوایل این دهه و درست بعد از جنگ خلیج، بخش بزرگی از حزب کمونیست ایران که تا آن روز بزرگ‌ترین بخش متشکل چپ در ایران بود، انشعاب کرده و حزب کمونیست کارگری را تشکیل دادند. حزب کمونیست کارگری در ادامه‌ی سنت مارکسیسم انقلابی که در نقد پوپولیسم شکل گرفته بود، بر آن بود تا به بستری برای سازمان‌یابی اعتراضات

طبقه‌ی کارگر تبدیل شود. مجموعه مباحثی که به «کمونیسم کارگری» مشهور شد، مبنای این انشعاب قرار گرفت و این حزب در فاصله‌ی کوتاهی در خارج از کشور توانست به بزرگ‌ترین حزب چپ تبدیل شود. (۱۸) این دوره در عین حال متقارن است با فروپاشی بلوک شرق و درهم ریختن مرزهای ترندهای موجود در سوسیالیسم جهانی. با از دست رفتن سنت مادر، دیگر هم سازمان‌ها و احزابی که مدافع این بلوک بودند و هم آن‌ها که در نقد آن شکل گرفته و آنتی تزش بودند، می‌بایست حکمت تازه‌ای برای موجودیت خود پیدا کنند. در طول دهه‌ی ۹۰ میلادی دیگر نه فقط شوروی موجود نبود، بلکه همه‌ی ترندهای شناخته شده‌ی جهانی در پرتو تغییرات گسترده‌تر در جهان - گلوبالیزاسیون، نظم نوین بعد از جنگ سرد و... - ناچار از بازتعریف هویت خود شده بودند. در این دوره، بخش‌های دیگری از حزب توده و اکثریت تا شاخه‌های مختلف فداییان، دور تسلسلی از انشعابات و تلاش برای ایجاد «اتحاد»‌های مختلف را پشت سر می‌گذاشتند. اگر در ادامه‌ی سنت خط سه و احزاب شکل گرفته در آن، مجادلات نظری بود که مستمراً منجر به انشقاقات می‌شد، در باقی چپ مساله‌ی «اتحاد» در خود به امری تبدیل شد برای محک زدن چند و چون رویکرد این چپ به مسایل مبارزه‌ی سیاسی و طبقاتی مربوط به جامعه‌ی ایران.

در اواسط دهه‌ی ۷۰ شمسی، شکل‌گیری یک حرکت اصلاح طلب در طبقه‌ی متوسط جامعه‌ی ایران، بازتاب گسترده‌ای در تغییر آرایش نیروهای سیاسی یافت. بخش‌هایی از بورژوازی ایران در عمق این حرکت، نشانه‌های مثبتی برای توسعه‌ی ظرفیت‌های کاپیتالیسم ایران دیدند؛ تأثیرات عملی چنین دوره‌ای در زیست طبقه‌ی کارگر، گسترش بیکاری‌ها، عدم دریافت دست‌مزد در مقابل کار انجام شده، گسترش کارهای موقت، و بسته شدن بسیاری از کارخانه‌های قدیمی بود که قادر نبودند به رقابت با هم‌رشته‌های خود - که متکی به تکنولوژی جدید بودند - بپردازند. بازتاب این شرایط جدید در صف آراییی درونی چپ دیگر حکایت از پایان قطعی یک دوره داشت. بخشی از چپ، جمهوری اسلامی را غیر قابل اصلاح دانست و کماکان بر سرنگونی حکومت اسلام پای فشرده و دسته‌ی دیگر امکان اصلاحات در جامعه را فرصتی یافت در تلاش برای دموکراتیزه کردن



این پروسه، تقویت بخش صنعتی بورژوازی که خواهان جامعه‌ی مدنی و توسعه‌ی سیاسی است در مقابل بخش تجاری آن. و بر متن این جهت‌گیری سیاسی، تصویر عمومی چپ تشدید انشعابات و انقطاب‌ها بود.

مختصات عمومی زیست چپ در این دوره را می‌توان چنین برشمرد:

۱- در تمایز با رویکرد پوپولیستی در دوره‌ی پیش از انقلاب، چپ با از سر گذراندن انقلابی که جای تردیدی برای تعریف صف بندی‌های طبقاتی نگذاشته بود، به دوره‌ی جدیدی از حیات خود پا گذاشت. اما پذیرش این مساله نتوانست منجر به پراتیکی متفاوت در حیات این چپ شود. شیفت از مشی چریکی به مشی سیاسی وجه مشخصه‌ی این دوره بود، اما این شیفت از زاویه‌ی رویکرد به مبارزه‌ی طبقاتی، رابطه با طبقه‌ی حاکم و دولت آن، و هم‌چنین نقش و جایگاه طبقه‌ی کارگر ناظر بر تفاوت برجسته‌ای میان این دو مشی نبود. ابراز وجود سیاسی چپ - چه در دوره‌ی قبل از انقلاب (مشی چریکی) و چه پس از آن - تنها در قالب‌هایی صورت می‌گرفت که با زیست اجتماعی طبقه‌ی کارگر بیگانه بود. توده‌ای‌ترین بخش این چپ، کومه‌له بود که درگیر بود در شکلی از مبارزه که قابل تسری به کل ایران نبود. نتیجه این که، چپ بعد از انقلاب هم نتوانست منشا یک پراتیک جدید در سنت سوسیالیسم ایران شود.

۲- دوره‌ی تبعید چپ متشکل را می‌توان دوره‌ی طرح مطالبات و ترسیم سیمای اجتماعی چپ نامید. امروز به جرات می‌توان گفت، که بخش بزرگی از مطالبات عدالت جویانه و برابری طلبانه‌ای که در اعتراضات عمومی در ایران طرح می‌شوند، متأثر از کاری است که در این دوره توسط سنت سوسیالیسم ایران صورت گرفته است. هیچ کدام از بخش‌های دیگر اپوزیسیون جمهوری اسلامی نتوانستند چنین تأثیری بر بالا بردن سطح توقعات، فرموله کردن خواست‌ها و آرزوها و بالا بردن آگاهی عمومی جامعه داشته باشند.

۳- این دوره در عین حال دوره‌ی تحزب چپ موجود بوده است. در هیچ دوره‌ی دیگری از تاریخ معاصر ایران، این تعداد حزب به نام سوسیالیسم و کمونیسم و طبقه‌ی کارگر تشکیل نشد. رابطه‌ی حزب و قدرت سیاسی یا به عبارت دیگر وجود حزب به عنوان یکی از پیش شرط‌های کسب قدرت سیاسی و از آن طریق تأثیر گذاشتن بر موقعیت طبقه‌ی

کارگر در جامعه، درک غالب چپ موجود بوده است؛ چه آن‌جا که صراحتاً بیان شده و چه آن‌جا که تلویحاً وجود داشته است. چپ در دوره‌ی انقلاب، حتا آن‌جا که قدرت‌اش را داشت - مشخصاً فداییان- به دلیل درک و تحلیل‌اش از جمهوری اسلامی اصولاً وارد این عرصه نشد. با هر ارزیابی و تحلیلی از علل این مساله، دوره‌ی بعد از انقلاب برای کل چپ دوره‌ی تحزب به معنای آماده شدن برای کسب قدرت سیاسی بوده است. گشایش فضای سیاسی در دوره‌ی اصلاحات، در درجه‌ی اول همین احزاب معطوف به قدرت را متلاطم کرد.

سی سال پیش در دوره‌ی انقلاب، چپی که هویت خود را اساساً با ضد امپریالیسم و نقد ناسیونالیستی به سرمایه‌داری تعریف کرده بود، در مقابل بخشی از بورژوازی و دولت‌اش که پرچم مبارزه‌ی «ضد امپریالیستی» را بلند کرده بود، خلع سلاح شد. هر چند مسایل روز جامعه تفاوت کرده‌اند، اما آن‌چه در برخورد به عروج اصلاح طلبی در درون حکومت اسلامی پیش آمد نیز به نوعی ناشی از تداوم همان درکی بود که نیروی تغییر در جامعه را اساساً نه در صفوف میلیونی مردم کارگر و زحمت‌کش، بلکه در بالا نزد دولت‌ها و تمایزات کم‌رنگ دولت‌مداران جست و جو می‌کرد. چپی که پروفیل سیاسی خود را مدرنیسم، سکولاریسم، پلورالیسم و فدرالیسم، توسعه‌ی صنعتی و... قرار داده بود، در مقابل جنبش اصلاحات خلع سلاح شد. امروز با فاصله‌ای سی ساله از انقلاب ۵۷ باید بشود با صراحت بیش‌تری این حکم را استنتاج کرد، که اگر تقابل کار و سرمایه محوری‌ترین و روتین‌ترین چالش در بطن این جامعه است، پس تنها در همین نقطه است که می‌توان ملزومات تغییر بنیادی در جامعه را پی گرفت و به سرانجام رساند. رفتن در زمینی که بخشی از سرمایه‌داری را برتر از بخش دیگر می‌داند؛ به لیبرالیسم بخشی متکی می‌شود، تا بخش دیگر را مهار کند؛ اصلاح طلبی بخشی از آن را می‌خواهد سکوی تقابل با آن دیگری بکند؛ به بسیاری بروزات جامعه‌ی سرمایه‌داری چنگ می‌اندازد، الا به همان چالش روتینی که در اعماق جامعه در جریان است؛ و... نتیجه‌ای جز این ندارد که مستمراً طبقه‌ی کارگر را تبدیل به نیروی ذخیره‌ی ارتش این دسته و آن رسته‌ی طبقات دارا کند. میدان عمل مستقل

طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند همان میدانی باشد، که بورژوازی حاکم حیات و ممات‌اش را در آن سر و سامان می‌دهد.

یادداشت‌ها:

۱- برخی از این کتب عبارتند از:
- «چریک‌های فدایی خلق از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷»، بهمن نادری، موسسه‌ی مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ۱۳۸۷؛
- «سازمان مجاهدین خلق»، حسین روحانی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۴؛
- «اسناد اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران در واقعه‌ی آمل»، علی کردی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۶؛

- «حزب توده ایران از شکل‌گیری تا فروپاشی»، موسسه‌ی مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ۱۳۸۷؛

- «سازمان مجاهدین خلق، پیدایی تا فرجام» ۳ جلد، موسسه‌ی مطالعات و پژوهش‌های سیاسی؛

- «سه حزب: مردم، ملیون، ایران نوین: ۵۳-۱۳۳۶»، موسسه‌ی مطالعات و پژوهش‌های سیاسی؛

۲- از میان این‌ها به چند تایی در این جا اشاره می‌شود:

- Sepehr, Zabih; The Left in Contemporary Iran: Ideology, Organisation, and the Soviet Connection, Routledge, ۱۹۸۶.

- «ایران میان دو انقلاب، از مشروطه تا انقلاب اسلامی»، نوشته‌ی یرواند آبراهامیان، که در سال ۱۹۸۲ به زبان انگلیسی نوشته شد و در دوره‌ی خاتمی و عروج جنبش اصلاحات در سال ۱۳۷۷ (۱۹۹۸ میلادی) به فارسی ترجمه شده است.

عنوان و مشخصات نسخه‌ی انگلیسی این کتاب:

- Abrahamian, Ervand; Iran Between two Rvolutions; Princeton Studies on the Near East, ۱۹۸۲.

- «شورشیان آرمان‌خواه، ناکامی چپ در ایران»، نوشته‌ی مازیار بهروز، این کتاب نیز در اصل به زبان انگلیسی نوشته شده و در سال ۱۳۸۰ در دوره‌ی عروج جنبش اصلاحات به فارسی ترجمه شد. عنوان و مشخصات نسخه‌ی انگلیسی این کتاب:

- Behrooz, Maziar; Rebels With a Cause: The Failure of the Left in Iran, London: Tauris, ۱۹۹۹.



Abrahamian, Ervand; Khomeinism: Essays on the Islamic Republic; London: Tauris, 1993.

۳- مازیار بهروز تلویحا معتقد است، که انقلاب حاصل کار روحانیت و اسلاميون بود و چپ به علت درک نادرست‌اش از شرایط جامعه‌ی ایران، نه این حقیقت را پذیرفت و نه توانست در آن نقش ویژه‌ای داشته باشد. تحلیل و ارزیابی بهروز این است، که کمونیسم در ایران پرونده‌ای ختم یافته است و اکنون دوران سوسیال دموکراسی فرارسیده است. ایراد چنین بحثی این نیست که رویکردی سوسیال دموکراتیک دارد، مشکل اصلی‌تر این است که درکش از تاریخ کمونیسم در ایران درکی سطحی است. خصوصا در مصاحبه‌هایی که ایشان بعد از انتشار این کتاب کرده‌اند (این مصاحبه‌ها در یک کتاب جمع‌آوری شده است با نام: «تاملاتی پیرامون تاریخ شورشیان آرمان‌خواه در ایران»، نشر اختران، ۱۳۸۵) و به صراحت بیش‌تری در مورد اهداف و نظرات خود بحث می‌کنند، به روشنی معلوم می‌شود که نزد بهروز، کمونیسم در ایران پرونده‌ای ختم یافته است؛ چون با مقتضیات جامعه‌ی ایران به دلیل مذهب و نقش روحانیت و شبکه‌های مذهبی در آن خوانایی ندارد! این نگاه نه تاریخی است و نه سوسیالیسم ایران را به مثابه جزئی از یک سنت جهانی می‌بیند و نه به طریق اولی رابطه‌ی این جنبش را با پایه‌های عینی خود، یعنی طبقه‌ی کارگر، به عنوان یکی از داده‌های نظام سرمایه‌داری می‌بیند. پس لزومی ندارد به این که چقدر این درک طبقاتی هست یا نیست بپردازیم، نکته این جاست که این دیدگاه از عمق لازم آکادمیک برای یک کار با ارزش در بررسی سنت سیاسی چپ هم برخوردار نیست؛ حتا اگر قرار است از آن به این نتیجه رسیده شود، که اکنون نوبت سوسیال دموکراسی است!

هم مازیار بهروز و هم یرواند آبراهامیان، جمهوری اسلامی را نتیجه‌ی اجتناب‌ناپذیر تحولات سال ۵۷ می‌دانند. کتاب «ایران میان دو انقلاب» (آبراهامیان)، اساسا به تاریخ ایران میان دو انقلاب مشروطه و ۵۷ می‌پردازد و در این چهارچوب است، که مساله‌ی چپ هم مورد تحلیل واقع می‌شود. آبراهامیان با دقت نشان می‌دهد، که از چه مقطعی خواست حکومت اسلامی از تظاهرات دوره‌ی پیش از انقلاب سر بر کشید و تا پیش از آن کسی چیزی از حکومت اسلامی نمی‌گفت. با این حال، نه بهروز و نه آبراهامیان به نقش آمریکا و

دولت‌های غربی در جلو راندن سنت اسلامی و قبضه کردن خطر گسترش انقلاب، بر سر کنفرانس گوادلوپ و تلاش‌ها و تماس‌های پنهانی‌ای که آمدن اسلاميون و خواست جمهوری اسلامی را به جلوی صحنه راند، بهای لازم را نمی‌دهند. عدم پرداختن دقیق به این مساله در کار مازیار بهروز شاید زیاد جای تعجب نداشته باشد، اما نزد آبراهامیان که به دقت به بررسی زیرساخت سیاست در جامعه‌ی ایران در یک دوره‌ی طولانی نشسته است و نقش آمریکا را مشخصا در جریان کودتای سال ۱۳۳۲ هم به دقت بررسی می‌کند، کمی عجیب به نظر می‌رسد؛

۴- به روایت اریک هابسبام در کتاب «عصر نهایت‌ها، تاریخ جهان ۱۹۹۱-۱۹۱۴»، این تنها ویژگی ایران نبود و دوران ضد فاشیسم تنها دوره‌ای است که در کشورهای اسلامی (مشخصا ایران، سوریه و عراق) احزاب کمونیست پر رونقی شکل گرفتند؛

۵- هم جنبش فدایی و هم مجاهدین خلق عمیقا تحت تاثیر مائوئیسم بودند. مخالفت با نفوذ شوروی آن چنان که حزب توده محمل آن بود، بخش‌هایی از این نیروها را به سمت مائوئیسم رانده بود که در هر حال رگه‌های قوی ناسیونالیستی آن بسیار محرز بود؛

۶- با این که در انطباق با ترندهای شناخته شده‌تر جهانی، جریانات دیگری نیز در بستر چپ شکل گرفتند، اما چریکیسم و نفی چریکیسم - یا با تعبیر آن زمان، مشی چریکی و مشی سیاسی‌کاری - دو بستر اصلی‌ای بودند که سازمان‌هایی در متن آن‌ها ساخته شد. در این راستا، به غیر از سازمان چریک‌های فدایی خلق و سازمان مجاهدین خلق، از کومه‌له نیز باید نام برد که در سال ۴۸

آغاز به فعالیت کرد. گرچه دوره‌ی شکوفایی کومه‌له اساسا با نقش‌اش در مبارزه و مقاومت مسلحانه علیه جمهوری اسلامی در قالب یک جنبش توده‌ای در کردستان بود، اما تماما در سنت سیاسی کارانی جای داشت که متأثر از مائوئیسم بودند؛

۷- در سنت خط سه علاوه بر سازمان پیکار که از درون انشعاب مارکسیستی از سازمان مجاهدین خلق در فاصله‌ی کمی پیش از انقلاب اعلام موجودیت کرده بود، باید هم‌چنین از سازمان رزمندگان در راه آزادی طبقه‌ی کارگر نام برد که پیش از انقلاب ساخته شد. و هم‌چنین تعداد زیادی گروه‌های کوچک محلی در شهرهای مختلف ایران، که در فاصله‌ی کوتاهی قبل از انقلاب و پس از آن شکل گرفتند. به سازمان کارگران انقلابی ایران - راه کارگر، که عمدتا توسط فعالین سابق چریک‌های فدایی خلق که از زندان آزاد شده بودند ساخته شد، خط چهار گفته می‌شد. و خط پنج نیز جریان دیگری بود، که بیش از دیگران به کار مستقیم با کارگران معتقد بود و سمپاتی‌هایی هم در میان کارگران کسب کرده بود، ولی عموما به دلیل افق‌های محدود نظری و سیاسی‌اش نتوانست بُرد چندانی بیابد؛

۸- از میان این دسته آن‌ها که بیش‌تر شناخته شدند، عبارت بودند از: اتحادیه‌ی کمونیست‌ها که تماما در سنت مائوئیستی جای می‌گرفت، در خارج از کشور تشکیل شده بود، ولی با حضور در داخل ایران بعد از انقلاب به یکی از سازمان‌های خط سه تبدیل شد که بعدها در سال ۶۰ در جریان آمل متحمل ضربات شدیدی شد. سازمان وحدت کمونیستی، برخی گروه‌های تروتسکیست و اتحاد مبارزان کمونیست (سهند)؛ و هم‌چنین سازمان‌ها و



احزابی نیز از انشعابات متعدد حزب توده بودند، که در این دوره به ایران بازگشتند، مثل حزب رنجبران ایران و حزب کمونیست کارگران و دهقانان ایران (توفان)؛

۹- اطلاعات این بخش علاوه بر دانسته‌های نگارنده از حیطه‌های فعالیت شخصی خود، متکی بوده است به نوشته‌های زیر: «مروری بر تاریخچه‌ی مختصر سازمان فداییان- اقلیت»، ۱۳۸۵؛ «مروری بر سازمان‌های چپ در تبعید»، نوشته‌ی سیامند، به نقل از نشریه‌ی «آرش»، شماره‌ی ۱۰۰؛ کتاب «شورشیان آرمان‌خواه، ناکامی چپ در ایران»، برخی از شماره‌های در دسترس از نشریات پیکار و رزمندگان. تا جایی که به وقایع نگاری مربوط است، هم‌چنان که پیش‌تر گفته شد، این نوشته چنین قصدی را در مقابل خود نگذاشته و در نتیجه ادعایی هم ندارد، که همه‌ی وقایع را در سنت‌های مختلف درون چپ پوشانده باشد؛

۱۰- در چهارم اردیبهشت ۵۹، دولت آمریکا برای رهایی گروگان‌های آمریکایی دست به عملیاتی زد که به عملیات «دلتا» معروف شد. طرح و نقشه این بود، که کماندوهای آمریکایی در بیابان‌های اطراف طیس فرود آیند و سپس از طریق منابع داخلی‌شان (از جمله در میان چهره‌های شناخته شده‌ی روحانیت) خود را به محل سفارت رسانده و گروگان‌ها را آزاد کنند و با خود از همان مسیر به آمریکا برگردانند. اما اشکالات فنی، یکی دو دستگاه هلی‌کوپتر آن‌ها را از کار انداخت و بعد از آن هم توفان شن در منطقه انجام این عملیات را به شکست کشاند. خمینی در اظهار نظر راجع به این عملیات خطاب به کارتر، رییس جمهور وقت آمریکا، این واقعه را مصداقی از امدادهای غیبی در کمک به حکومت اسلام دانست: «کی این هلی‌کوپترهای آقای کارتر را که می‌خواستند به ایران بیایند ساقط کرد؟ ما ساقط کردیم؟ شن‌ها ساقط کردند. شن‌ها مامور خدا بودند. باد مامور خداست...».

واقعه‌ی مهم دیگر این دوره، کودتای نوژه بود. نوژه نام عملیاتی بود، که در نیمه‌های تیر ۵۹ صورت گرفت و طی آن قرار بود توسط چند افسر ارتش شاه کودتایی برای بازگرداندن بختیار، آخرین نخست‌وزیر حکومت پهلوی‌ها پیش از سقوط، صورت بگیرد و حمایت بخشی از روحانیت را نیز با خود داشته باشد. شریعتمداری، روحانی‌ای بود که در این زمینه کاندید حمایت از کودتا شده بود؛

۱۱- در بهار ۵۷ (بیست و هفتم آپریل ۱۹۷۸) حزب دموکراتیک افغانستان به رهبری نورمحمد تره‌کی علیه دولت ظاهر شاه دست به یک کودتا زد، که به کودتای هفت ثور معروف شد. قابل توجه است که بخشی از روحانیون مسلمان افغانستان، بلافاصله بعد از انقلاب ایران، حکم جهاد علیه کودتاگران و حکومت پروروس افغانستان صادر کردند؛

۱۲- با اشغال سفارت، حکومت بازارگان (دولت موقت منتخب شورای انقلاب)، که از نمایندگان جبهه‌ی ملی و یاران نزدیک امام بود، ساقط شد؛

۱۳- سازمان رزمندگان راه آزادی طبقه‌ی کارگر که یکی از سازمان‌های بزرگ خط سه بود، موضعی آشکارا شورویستی در مقابل جنگ گرفت. سازمان پیکار در راه آزادی طبقه‌ی کارگر، فداییان اقلیت، اتحاد مبارزان کمونیست، کومه‌له و برخی دیگر گروه‌های خط سه که تا این دوره هنوز در درون سازمان‌های بزرگ‌تر ادغام نشده بودند، جنگ را ارتجاعی دانستند؛ در حالی که راه کارگر جنگ را تجاوز به میهن ارزیابی کرده بود؛

۱۴- یکی از پدیده‌های فراموش نشدنی در دوره‌ی انقلاب، انتشار کتاب‌های جلد سفید بود. بخش زیادی از آثار مارکسیستی و کتب و اسناد دیگری که پیش‌تر اجازه‌ی انتشار نداشتند، در دوره‌ی پیش از انقلاب و پس از انقلاب چاپ شدند و عمدتاً در دست‌فروشی‌های سر گذر جلوی دانش‌گاه تهران فروخته می‌شدند؛

۱۵- یکی از تلاش‌های وحدت طلبانه در درون سنت خط سه، تجمع گروه‌هایی از این سنت در «کنفرانس وحدت» بود. تمایل به وحدت و تشکیل حزب با بحث بر سر لزوم داشتن برنامه از جانب اتحاد مبارزان کمونیست، عاجل‌تر و جدی‌تر شد. در عین حال لازم به یادآوری است که یک عامل نه‌چندان کم‌اهمیت در قدرت گرفتن و گسترش طیف خط سه، موضع نسبتاً متفاوت آن‌ها در مقابل شوروی بود. در حالی که در درون سنت فدایی هنوز تعلق و یا عدم تعلق به بلوک شوروی مورد جدل بود، برای اغلب سازمان‌ها و گروه‌های شکل گرفته در طیف خط سه - اگر چه با درکی مغشوش - عموماً سوسیالیسم در شوروی منطبق بر مدل آرمانی‌اش نبود و به طور مشخص بحث بر سر شوروی یک معیار مهم تفاوت آن‌ها با دیگران - سنت فدایی و حزب توده - بود. این عامل در گسترش این طیف و سپس تبدیل

آن به بستری برای تشکیل چند حزب دیگر به طور قطع تاثیر داشت؛

۱۶- منظور در این جا حمله‌ی اول آمریکا به عراق است در سال ۱۹۹۱، که به تعاقب اشغال کویت از جانب ارتش صدام حسین برای بخشیدن بدهی‌های دولت عراق صورت گرفت. دخالت آمریکا با حمایت سازمان ملل و طیف گسترده‌ای از دولت‌های دیگر صورت گرفت و بر متن فضای عمیقاً راست دهه‌ی ۸۰ و ۹۰ میلادی، بخش بزرگی از افکار عمومی جهانی را با خود همراه کرد. در نتیجه‌ی این جنگ، آمریکا توانست نیروهای عراق را از کویت خارج کند و با حضور خود در آن منطقه بر موقعیت اپوزیسیون دولت عراق، که عمدتاً در قالب نیروهای مسلمان و کرد بود، تاثیر بگذارد؛

۱۷- اشاره به این نکته ضروری است، که چپ مستقر در کردستان دقیقاً به دلیل همان تحلیل گفته شده از وضعیت (جمهوری اسلامی رفتنی است)، عموماً خود را تبعیدی نمی‌دانست. دوران تبعید چپ در مقیاس گسترده از مقطع جنگ خلیج شروع شد، که تقریباً بخش بزرگی از سازمان‌های چپ (علاوه بر فعالانی که پیش‌تر به دلیل خطر سرکوب و دستگیری و یا حتا فرار از جنگ، ایران را ترک کرده بودند) دیگر در خارج کشور و بسیار دورتر از مرزهای کردستان استقرار یافتند. در هر صورت، بعد از جنگ خلیج و حضور آمریکا در عراق، از میان احزاب و سازمان‌های چپ موجود، حزب کمونیست ایران کماکان حضور خود را در آن منطقه حفظ کرد. هم‌چنین در سال‌های بعد نیروهای منتسب به حزب کمونیست کارگری نیز در این نوار مرزی حضور یافتند؛

۱۸- از سال ۱۹۹۹ در نتیجه‌ی انشعابات و تحولات درونی این حزب، دو حزب و یک سازمان دیگر تشکیل شده است. از آن جا که این حزب خود انشعابی از حزب کمونیست ایران بود، شاید یادآوری این نکته بد نباشد که حزب کمونیست ایران که در سال ۶۲ شمسی تشکیل شد، امروز دارای زیر مجموعه‌ای است متشکل از چهار حزب و چندین سازمان و محفل کوچک‌تر. با این حساب، آن چه که در دو دهه‌ی اخیر در بستر احزاب شکل گرفته در سنت خط سه اتفاق افتاد، در حقیقت مشابه وضعیت سنت فدایی است در دوره‌ی پس از انقلاب.

* * *

